

# نردبان آسمان

گزارش کامل مثنوی به نثر

(ویراست دوم)

محمد شریفی

ویراستار

محمد رضا جعفری

فرهنگ نشر نو  
با همکاری نشر آسیم

نردبان آسمان (ویراست دوم)  
گزارش کامل مثنوی به نثر  
محمد شریفی  
ویراسته محمد رضا جعفری



تهران، خیابان میرعماد، خیابان سیزدهم، شماره ۱۳  
تلفن: ۸۸۷۴۰۹۹۱

نوبت چاپ: ششم (ویراست دوم)، ۱۴۰۳ (اؤل: ۱۳۹۸، دوم: ۱۳۹۸، سوم: ۱۳۹۹، چهارم: ۱۴۰۰، پنجم: ۱۴۰۱) شماره‌گان: ۷۷۰ دوره  
لیتوگرافی: سحر گرافیک  
چاپ: غزال  
ناظر چاپ: بهمن سراج

همه حقوق محفوظ است. هرگونه تکثیر، بازنویسی، فتوکپی، ضبط الکترونیکی و ذخیره در سیستم‌های بازیابی و پخش، از تمام یا بخشی از مطالب این کتاب حتی با ذکر منبع، مطابق قانون حمایت از حقوق مؤلفان، بدون دریافت مجوز کتبی و قبلی از ناشر ممنوع است و پیگرد قانونی دارد.

All rights reserved. No part of this publication may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted, in any form, or by any means (electronic, mechanical, photocopying, recording or otherwise) without the prior written permission of the publisher.

#### فهرست کتابخانه ملی

سرشناسه: شریفی، محمد، ۱۳۴۵- □ عنوان و نام پدیدآور: نردبان آسمان / محمد شریفی؛ ویراستار محمد رضا جعفری □ مشخصات نشر: تهران، فرهنگ نشر نو، ۱۳۹۸ □ مشخصات ظاهری: ۲ ج □ شابک دوره: ۱-۱۰۳-۴۹۰-۶۰۰-۹۷۸؛ ج ۱: ۸-۱۰۴-۴۹۰-۶۰۰-۹۷۸؛ ج ۲: ۵-۱۰۵-۴۹۰-۶۰۰-۹۷۸ □ وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا □ مندرجات: ج ۱: گزارش کامل مثنوی به نثر؛ ج ۲: پیوست و نمایه‌ها □ موضوع: نثر فارسی -- قرن ۱۴؛ مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ق: مثنوی -- اقتباس‌ها؛ شعر فارسی -- قرن ۷ق. □ شناسه افزوده: الف. جعفری، محمد رضا، ۱۳۲۸-، ویراستار؛ ب. عنوان: نردبان آسمان □ رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۸ ن ۹/۸۳۴۹ PIR □ رده‌بندی دیویی: ۸۸۸/۶۲ □ شماره کتابشناسی ملی: ۵۵۱۶۷۰۹

مرکز پخش: آسیم

تلفن و دورنگار: ۴-۸۸۷۴۰۹۹۲

فروشگاه اینترنتی: [www.nashrenow.com](http://www.nashrenow.com)

تماس با مؤلف: [nicomachus40@gmail.com](mailto:nicomachus40@gmail.com)

## فهرست

(برای فهرست تفصیلی مثنوی نگاه کنید به انتهای مجلد دوم)

### ﴿ مجلد اول ﴾

یک	ادای دین و عرض سپاس
پنج	سخنی با خواننده
پانزده	در باره مولانا و مثنوی
۱	دفتر اول
۲۶۹	دفتر دوم
۵۰۹	دفتر سوم
۸۱۷	دفتر چهارم
۱۰۶۷	دفتر پنجم
۱۳۴۱	دفتر ششم

### ﴿ مجلد دوم ﴾

یک	سخنی با خواننده
۱	پیوست (پیشینه قصه‌ها و تمثیلات مثنوی)
	نمایه‌ها
۴۵۳	کتابنامه
۴۶۳	نمایه پیشینه قصه‌ها و تمثیلات مثنوی
۴۷۹	نمایه آیات
۴۸۹	نمایه احادیث و اخبار و روایات
۵۰۳	نمایه موضوعی
۶۰۵	فهرست تفصیلی مثنوی

## در بارهٔ ویراست دوم

موهبت بزرگی بود که بعد از چاپ نخست نزد بان آسمان، جناب آقای مصطفی ملکیان لطف کردند و ضمن برگذاری جلسهٔ معرفی، نکاتی را که در صفحات خوانده‌شده (حدود دویست صفحه) دیده بودند متذکر شدند و این وعده را دادند که باقی کتاب را هم خواهند خواند. چندی بعد همچنان که منش ایشان است به وعدهٔ خود وفا کردند و نسخهٔ خوانده‌شدهٔ خود را در اختیارم گذاشتند تا از یادداشتهایی که برایم گذاشته بودند استفاده کنم. وقتی که یادداشتهای را بررسی کردم دیدم که ایشان با صرف وقت فراوان و دقت کم‌نظیر خود اشکالاتی در حرکت‌گذاری احادیث و عبارات عربی و همچنین برخی نکته‌های اصلاحی دیگر را برایم یادداشت کرده‌اند که همگی در این ویراست اعمال شده است.

زبانم از جبران لطفی که ایشان در حق من و این کتاب روا داشتند قاصر است، بنابراین فقط آرزوی تندرستی و شادکامی برایشان دارم و توفیق روزافزون در همهٔ شؤونات زندگی.

همچنین از استادان مثنوی‌شناس بزرگوار جناب آقای دکتر عبدالکریم سروش و جناب آقای دکتر محمد سرور مولایی و جناب آقای خرمشاهی و جناب آقای دکتر توفیق سبحانی سپاسها دارم که این کتاب را به‌دیدهٔ لطف نگریستند.

و اما آنچه در این ویراست اعمال شده است از این قرار است:

- ۱) در بخش «دربارهٔ مولانا و مثنوی» اصلاحات اندکی صورت گرفته و بخش کوچکی نیز افزوده شده است.
- ۲) در متن اصلی کتاب علاوه بر اصلاحات جناب آقای ملکیان مختصر تصحیحات اضافی نیز صورت گرفته است که چندان پرشمار نیستند و در همان صفحه‌بندی سابق گنجانده شده‌اند.

۲) در ویراست سابق فقط پیشینه دوسه قصهٔ مثنوی در کتاب معارف بهاء ولد نشان داده شده بود اما استفادهٔ مولانا از معارف به همینها ختم نمی‌شود. در بسیاری جاها در متن اصلی، مضمون یا مطلبی در مثنوی آمده که به وضوح برگرفته از معارف یا دست‌کم مشابه آن است. در این ویراست بیشتر این موارد بر پایهٔ اشارات محققانهٔ بدیع‌الزمان فروزانفر در کتاب معارف ذکر و نقل شده است.

۳) معدودی ارجاعات ذیل متن اصلی اصلاح شده‌اند؛ مثلاً «سگ اصحاب کهف» را به پاورقی مربوط به «اصحاب کهف» ارجاع داده‌ام در حالی پاورقی مستقل دیگری در بارهٔ «سگ اصحاب کهف» نگاشته بودم که الآن به آن ارجاع داده‌ام؛ و موارد دیگری از این دست.

۴) در متن اصلی در کنار پاراگرافها بیت‌شمار آورده‌ام تا اگر کسی به دنبال پارهٔ خاصی از مثنوی است به راحتی آن را بیابد. با این توضیح که ابتدا می‌خواستم شمارهٔ ابیات را بر اساس نسخهٔ قونیه بیاورم که در حین تألیف بیشتر مد نظر من بوده و می‌توان گفت پایهٔ اصلی گزارش به نثر بوده است اما بعداً به این دلیل که چایهای مختلف بر اساس نسخهٔ نیکلسون بسیار پرشمارتر و در دسترس‌تر است و اساساً از دفتر سوم به بعد فرق چندانی با نسخهٔ قونیه ندارد تصمیم گرفتم بیت‌شمار را بر اساس نسخهٔ نیکلسون بیاورم. نهایتاً این وسواس که من در حین کار، به هر دو نسخه نظر داشته‌ام و ادارم کرد که هر دو را بیاورم، به این ترتیب که بیت‌شمار ابتدای پاراگرافها هر کدام دو شماره دارند که یکی با اعداد فارسی به نسخهٔ قونیه ارجاع دارد و دیگری با اعداد لاتین به تصحیح نیکلسون. با این توضیح، اختلاف شمار ابیات در این دو چاپ به شرح زیر است:

دفتر اول: قونیه: ۴۰۱۰ بیت؛ نیکلسون ۴۰۰۳ بیت

دفتر دوم: قونیه: ۳۸۱۹ بیت؛ نیکلسون ۳۸۱۰ بیت

دفتر سوم: قونیه: ۴۸۰۹ بیت؛ نیکلسون ۴۸۱۰ بیت

دفتر چهارم: قونیه: ۳۸۵۴ بیت؛ نیکلسون ۳۸۵۵ بیت

دفتر پنجم: قونیه: ۴۲۳۹ بیت؛ نیکلسون ۴۲۳۸ بیت

دفتر ششم: قونیه: ۴۹۱۵ بیت؛ نیکلسون ۴۹۱۶ بیت

توضیح لازم دیگر در باب بیت‌شمار این است که من در گزارش خود گاهی به ندرت ابیاتی را مقدم و مؤخر کرده‌ام تا مقصود را بهتر بیان کنم. همچنین گاهی به اقتضای

ضرورت، مصراع‌ی در انتهای یک پاراگراف آمده است و مصراع بعدی به ابتدای پاراگراف بعد رفته است. البته مجموع این موارد خواننده را برای یافتن معادل ابیاتی که در نظر دارد دچار مشکل نخواهد کرد.

(۵) در بخش پیوست اصلاحات بسیار بیشتر است و بیشترین اضافات نیز مربوط به این بخش است به طوری صفحه‌بندی سابق به هم خورده و نزدیک به ۸۰ صفحه اضافه شده است.

باعث اصلی این حجم از اضافات این بود که پس از انتشار زردبان آسمان برای پروژه دیگری که شروع کردم ناگزیر از خواندن تقریباً تمامی متون ادبی و عرفانی و صوفیانه فارسی و بعضی متون تاریخی کهن شدم. این کار علاوه بر نتیجه اصلی، مزیت دیگری که برایم داشت این بود که پیشینه بسیاری دیگر از قصه‌های مثنوی را در متون مختلف یافته‌ام و به منابع پیشین افزودم و در برخی موارد نیز اصلاحاتی اعمال کردم.

(۶) در بخش پیشینه قصه‌های مثنوی از کتابهای بسیاری یاد شده که روایت‌های قدیم‌تر قصه‌های مثنوی در آنها آمده است و بسا که برخی از آنها مأخذ یا الهامبخش مولانا بوده باشند. هم از این رو تاریخ تألیف آنها از حیث تقدّم و تأخّر بر یکدیگر نکته مهمی است. در این ویراست در مورد آثار فارسی، تاریخ تألیف کتابها در کتابنامه آمده است و همچنین از تکرار نام مؤلفان پرهیز شده و تمامی این اطلاعات فقط در کتابنامه ثبت گردیده است. در مورد آثار عربی اگر تاریخ تألیف کتابها معلوم بوده همانجا که نام آنها آمده ذکر شده است و اگر معلوم نبوده تاریخ تولّد و وفات مؤلف ذکر شده است.

(۷) در بخش نمایه‌ها نیز اصلاحات فراوانی انجام داده‌ام و در رفع نقایص آن کوشیده‌ام.

دفتر اول

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هذا كتاب المَنَوِيّ وَهُوَ أُصُولُ أُصُولِ الدِّينِ فِي كَشْفِ أَسْرَارِ الوُصُولِ وَ اليَقِينِ؛ وَ هُوَ فَهْمُ اللَّهِ الْأَكْبَرِ وَ شَرَعُ اللَّهِ الْأَزْهَرُ وَ بُرْهَانُ اللَّهِ الْأَظْهَرُ؛ ﴿مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوتٍ فِيهَا مِضْبَاحٌ﴾<sup>١</sup> يُشْرِقُ إِشْرَاقاً أَنْوَرَ مِنَ الْأَصْبَاحِ، وَ هُوَ جِنَانُ الْجَنَانِ، ذَوَالْعَيُونِ وَ الْأَعْضَانِ، مِنْهَا عَيْنٌ تُسَمَّى عِنْدَ أَوْلَادِهِ هَذَا السَّبِيلَ سَلْسَبِيلاً، وَ عِنْدَ أَصْحَابِ الْمَقَامَاتِ وَ الْكِرَامَاتِ خَيْرٌ مَقَاماً ﴿وَ أَحْسَنُ مَقْبِلاً﴾<sup>٢</sup>؛ الْأَبْرَارُ فِيهِ يَأْكُلُونَ وَ يَشْرَبُونَ، وَ الْأَخْرَاءُ مِنْهُ يَفْرَحُونَ وَ يَطْرَبُونَ، وَ هُوَ كَنْبَلٌ مُصَرَّ شَرَابٌ لِلصَّابِرِينَ، وَ حَسْرَةٌ عَلَى آلِ فِرْعَوْنَ وَ الْكَافِرِينَ، كَمَا قَالَ: ﴿يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيراً﴾<sup>٣</sup> وَ إِنَّهُ شِفَاءُ الصُّدُورِ، وَ جِلَاءُ الْأَحْزَانِ، وَ كَشَافُ الْقُرْآنِ، وَ سَعَةُ الْأَرْزَاقِ، وَ تَطْيِيبُ الْأَخْلَاقِ ﴿بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ﴾<sup>٤</sup>، يَمْنَعُونَ بِأَنَّ ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾<sup>٥</sup>، تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ، ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ﴾<sup>٦</sup> وَ اللَّهُ يَرْصُدُهُ وَ يَرِيقُهُ وَ هُوَ ﴿خَيْرٌ حَافِظاً وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾<sup>٧</sup> وَ لَهُ الْقَابُ أَخْرُ لَقَبَهُ اللَّهُ تَعَالَى، وَاقْتَصَرْنَا عَلَى هَذَا الْقَلِيلِ وَ الْقَلِيلِ يَدُلُّ عَلَى الْكَثِيرِ، وَالْجُرْعَةُ تَدُلُّ عَلَى الْعُدَيْرِ، وَ الْحَفْنَةُ تَدُلُّ عَلَى الْبَيْدَرِ الْكَبِيرِ.

١. پاره‌ای از آیه ٣٥ سوره نور است. (نگاه کنید به پانوشت ٥ صفحه ٣٦٦)
٢. پاره‌ای از آیه ٢٤ سوره فرقان است.
٣. پاره‌ای از آیه ٢٦ سوره بقره است.
٤. «شفاء الصدور» برگرفته از آیه ٥٧ سوره یونس است.
٥. آیات ١٥ و ١٦ سوره عبس است.
٦. آیه ٧٩ سوره واقعه است.
٧. پاره‌ای از آیه ٤٢ سوره فصلت است.
٨. پاره‌ای از آیه ٦٤ سوره یوسف است.



يَقُولُ الْعَبْدُ الضَّعِيفُ الْمُحْتَاجُ إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ الْبَلْخِيِّ، تَقَبَّلَ اللَّهُ مِنْهُ: اجْتَهَدْتُ فِي تَطْوِيلِ الْمَنْظُومِ الْمَمْتَوِيِّ الْمُسْتَمِيلِ عَلَى الْغَرَائِبِ وَ التَّوَادِرِ وَ عَزَّرَ الْمَقَالَاتِ، وَ دَرَّرَ الدَّلَالَاتِ، وَ طَرِيقَةَ الزُّهَادِ وَ حَدِيقَةَ الْعِبَادِ، قَصِيرَةَ الْمَبَانِي، كَثِيرَةَ الْمَعَانِي، لِاسْتِدْعَاءِ سَيِّدِي وَ سَنَدِي وَ مُعْتَمَدِي وَ مَكَانِ الرُّوحِ مِنْ جَسَدِي وَ ذَخِيرَةَ يَوْمِي وَ عَدَى وَ هُوَ الشَّيْخُ قُدْوَةُ الْعَارِفِينَ، إِمَامُ الْهُدَى وَ الْيَقِينِ، مُغِيثُ الْوَرَى، أَمِينُ الْقُلُوبِ وَ الثَّمَنِ، وَ دِيْعَةُ اللَّهِ بَيْنَ خَلِيقَتِهِ وَ صَفْوَتُهُ فِي بَرِيَّتِهِ، وَ وَصَايَاهُ لِنَبِيِّهِ، وَ حَبَايَاهُ عِنْدَ صَفِيِّهِ، مِفْتَاحُ خَزَائِنِ الْعَرْشِ، أَمِينُ كُنُوزِ الْفَرْشِ، أَبُو الْفَضَائِلِ، حُسَامُ الْحَقِّ وَ الدِّينِ، حَسَنُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ حَسَنِ الْمَعْرُوفِ بِابْنِ أَخِي تَزَكَ أَبُو يَزِيدَ الْوَقْتِ، جُنَيْدُ الزَّمَانِ، صَدِيقُ بِنِّ صَدِيقِ بِنِّ صَدِيقِ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَ عَنْهُمْ، الْأَزْمَوِيُّ الْأَصْلُ الْمُنْتَسِبُ إِلَى الشَّيْخِ الْمَكْرَمِ بِمَا قَالَ: «أَمْسَيْتُ كُرْدِيًّا وَ أَصْبَحْتُ عَرَبِيًّا»؛ قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَهُ وَ أَرْوَاحَ أَخْلَافِهِ، فَنَعَمَ السَّلْفُ وَ نِعَمَ الْخَلْفُ؛ لَهُ نَسَبٌ أَلْقَتِ الشَّمْسُ عَلَيْهِ رِداءَهَا، وَ حَسَبٌ أَرْخَتِ التُّجُومَ لَدَيْهِ أَضْوَاءَهَا، لَمْ يَزَلْ فِنَاءَهُمْ قَبْلَةَ الْإِقْبَالِ، يَتَوَجَّهُ إِلَيْهَا بِنُؤَالِ الْوَلَاةِ، وَ كَعْبَةُ الْأَمَالِ، يَطُوفُ بِهَا وَفُودُ الْعَفَاةِ؛ وَ لَا زَالَ كَذَلِكَ مَا طَلَعَ نَجْمٌ وَ دَرَّرَ شَارِقٌ، لِيَكُونَ مُعْتَصِمًا لِأُولَى الْبَصَائِرِ الرَّبَّانِيَّتِينَ الرَّوْحَانِيَّتِينَ السَّمَائِيَّتِينَ الْعَرْشِيَّتِينَ الثُّورِيَّتِينَ، الشُّكُوتِ النَّظَّارِ، الْغَيْبِ الْحُضَّارِ، الْمُلُوكِ تَحْتَ الْأَطْهَارِ، أَشْرَافِ الْقَبَائِلِ، أَصْحَابِ الْفَضَائِلِ: أَنْوَارِ الدَّلَائِلِ. آمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ.

وَ هَذَا دُعَاءٌ لَا يَرُدُّ فَإِنَّهُ دُعَاءٌ لِأَصْنَافِ الْبَرِيَّةِ شَامِلٌ  
وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ حُدَّه وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ عِتْرَتِهِ، وَ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعَمَ  
الْوَكِيلُ.

[این است کتاب مثنوی، و آن اصول اصول دین است در کشف اسرار وصول و یقین. و این کتاب فقه اکبر و راه روشن و برهان آشکار خداوند است. «مثل نور آن، چراغدانی است، در آن چراغی فروزان»؛ پرتو افشاند درخشان تر از روشنی بامدادان. و این کتاب باغ بهشت دهاست، در آن چشمه ها و شاخسارانی، و از آن جمله چشمه ای که پیروان این راه سلسبیلیش نامند، و نزد صاحبان مقامات و کرامات، جایگاهی نیکو و «بهترین رامشگاه» است. نیکان در آن خوردند و نوشند، و آزادگان از آن گشاده خاطر شوند و شادمان. و به سان رود نیل در مصر

۱. سلسبیل مطابق آیه ۱۸ از سوره دهر یا انسان، نام چشمه ای است در بهشت، و بنا بر روایات اسلامی، آبی تیزرو و خوش طعم دارد و سرچشمه آن از زیر عرش است.

است: آب گوارایی برای صابرين، و حسرت و حرمانی برای فرعونيان و کافران؛<sup>۱</sup> چنانکه فرمود: «گمراه کند بدان بسیاری را و به راه آورد بدان بسیاری را». و این کتاب شفای قلبها و زُداينده اندوهان است، و رازگشای قرآن است و فراخی بچشنده روزیها و پیراینده اخلاق. «به دست نویسندگان گرامی و نیک» نوشته شده است، که «جز پاکان و پیراستگان را از نزدیک شدن به آن باز می‌دارند»، فرو فرستادنی است از پروردگار جهانیان، «باطل راه نیابد بدین کتاب — نه زین پیش و نه زین پس»؛ و حق تعالی آن را از هر آسیب و گزندى نگه می‌دارد، که اوست «بهترین نگاهبان و اوست مهربان‌ترین مهربانان». و جز آنچه بر شمرديم، حق تعالی لقبهای دیگر نیز بدین کتاب داده است، لیکن ما به همین اندک بسنده کردیم زیرا اندک بر بسیار دلالت کند و جرعه بر برکه و مشت بر خرمن انبوه.

چنین گوید این بنده ناتوان نیازمند به رحمت حق تعالی، محمد پسر محمد پسر حسین بلخی که خداوند تعالی این کتاب را از او قبول کند: کوشیدم در گستردن منظومهٔ مثنوی که مشتمل است بر حکایات و لطایف شگفت و سخنان گزیده و پرمغز و رهنمایهای طُرفه؛ و راه و روش پارسایان و بوستان پرستشگران است با سخنان کوتاه و معانی بسیار. و آن را به درخواست سرور و تکیه‌گاه و معتمد فراهم آوردم که چون پاره‌ای از تن من است که روحم در آن جای دارد، و ذخیرهٔ امروز و فردای (بخوان: دنیا و آخرت) من است. هموست آن شیخ کاملی که سرمشق عارفان و پیشوای هدایت‌شدگان و یقین‌آوردگان و فریادرس مردمان و امانتدار دها و خردها و امانت خدا در میان آفریدگان و بنده گزیدهٔ اوست در میان دیگر آفریدگان و از وصایای خدا به پیامبر اوست و آگاه به اسراری که با بنده خاصش در میان نهاد. اوست کلید گنج‌خانهٔ عرش، امانتدار گنجینهٔ فرش، ابوالفضایل (= دارندهٔ فضیلتها)، حُسام‌الحق و الدین (= شمشیر حق و دین) حسن فرزند محمد فرزند حسن، معروف به ابن آخی تُرک،<sup>۲</sup>

۱. نگاه کنید به قصهٔ «لابه کردنِ قبطی سبطی را» در صفحهٔ ۱۰۴۲، و نیز پیوست، ردیف ۲۱۶؛ و

نیز پانوشتهٔ ۱ صفحهٔ ۳۱۷.

۲. حُسام‌الدین چلبی (حدود ۶۲۲ – ۶۸۳ قمری) از عزیزترین مریدان مولانا بود که پس از وفات وی جانشین او شد و به خواهش او بود که مولانا مثنوی را به نظم آورد. در مناقب العارفین (صفحهٔ ۷۴۰) آمده است: «شبی حضرت مولانا را خلوت یافته سر نهاد و گفت که: "دواوین غزلیات بسیار شد... اگر چنانک به طرز الهی نامهٔ حکیم (مقصود حدیقه الحقیقه حکیم سنائی است) و اما به وزن منطق الطیر کتابی باشد تا در میان عالمیان یادگاری بماند و مونس جان عاشقان و دردمندان گردد، بغایت مرحمت و عنایت خواهد بود"... فی الحال از سر دستار مبارک خود جزوی که شارح اسرار کلیات و جزویات بود به دست چلبی حُسام‌الدین داد و در آنجا هژده بیت از اول مثنوی... بعد از آن حضرت مولانا فرمود که: "پیش از آنک از ضمیر مبارک شما این داعیه سر زنده... در دلم این معانی را القا کرده بود که این نوع کتابی منظوم

ادامهٔ پانوشته در صفحهٔ بعد

بایزید<sup>۱</sup> زمان و جُنید<sup>۲</sup> دوران، صدیق‌زاده صدیق از سُلالة صدیق، که خدا از او و از آنان خشنود باد. اصلش از اورمیّه است و تبارش به شیخ بزرگواری می‌رسد که گفت: «شباهنگام گُرد بودم و بامدادان عرب برخاستم.»<sup>۳</sup> خداوند روح او و ارواح جانشینانش را پاک دارد که پیشینیان و پسینیانی بس نکو دارد. حُسام‌الدین را نَسَبی است که خورشید در برابر فروغ و عظمت آن شرم می‌دارد، و حَسَبی است که انوارِ تابانِ ستارگان را در برابر درخشندگی اش فروغی نیست. درگاه این بزرگواران و محتشمان پاینده بادا که همواره قبله مشتاقان و کعبه آمالِ شیفتگان است و طواف‌گاه نیکان. و چنین باد تا آن دم که ستاره فروزد و خورشید تابد، این خاندان پناهی باشد از برای خردمندانِ ربّانیِ روحانیِ عرشیِ آسمانیِ نورانی، آن ناظران خاموش، آن غایبانِ حاضر، آن شاهان زنده‌پوش، آن اشرافِ قبایل و صاحبان فضایل و انوار رهنا.

این دعا مردود نشود، زیرا فایده آن همگان را رسد. اجابت فرمای پروردگار جهانیان. و حمد و ستایش از آن پروردگار جهانیان است و درود خدا بر بهترین آفریدگان او محمد و خاندان پاک و پاکیزه‌اش.<sup>۴</sup>

ادامهٔ پانویست از صفحهٔ قبل

گفته آید و دُررِ معانی غرّا در آنجا سُفته شود ... اکنون بیا در اوجِ هوایِ همایِ همّتِ خود پرواز کرده، پروازی بکن به‌سوی معراجِ حقایق.»

مولانا در اشعار خود بارها از او با احترام و قدردانی تمام و به همین ترتیب، یعنی به لقب ضیاء الحقّ یاد کرده است و در جایی از مثنوی می‌گوید روشنی وجود حسام‌الدین نور نیست بلکه ضیاء است، چه نور مکتسب است چون نورِ ماه، اما ضیاء روشنی ذاتی است، چون ضیاء خورشید.

۱. نگاه کنید به پانویست ۳ صفحه ۱۵۵. ۲. نگاه کنید به پانویست ۱۵ صفحه ۳۳۰.

۳. نگاه کنید به پانویست ۵ صفحه ۲۳۳.

۴. ترجمهٔ فارسی با دخل و تصرف برگرفته از شرح جامع مثنوی کریم زمانی است.

از جداییها حکایت می‌کند  
 در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند  
 تا بگویم شرح دردِ اشتیاق<sup>۲</sup>  
 باز جوید روزگار وصل خویش  
 جفت بدحالان و خوش حالان شدم  
 وز درون من نجست اسرار من  
 لیک چشم و گوش را آن نور نیست  
 لیک کس را دید جان دستور<sup>۴</sup> نیست  
 هرکه این آتش ندارد، نیست باد  
 جوشش عشق است کاندر می فتاد  
 پرده‌هایش پرده‌های ما درید  
 همچو نی، دمساز<sup>۶</sup> و مشتاقی که دید؟  
 قصه‌های عشقِ مجنون<sup>۷</sup> می‌کند  
 مر زبان را مشتری<sup>۹</sup> جز گوش نیست  
 روزها با سوزها همراه شد

بشنو این نی چون شکایت می‌کند  
 کز نیستان تا مرا بپریده‌اند  
 سینه خواهم شرحه شرحه<sup>۱</sup> از فراق  
 هرکسی کو دور ماند از اصل خویش  
 من به هر جمعیتی نالان شدم  
 هرکسی از ظنّ خود شد یار من  
 سرّ من از ناله من دور نیست  
 تن ز جان و جان ز تن مستور<sup>۳</sup> نیست  
 آتش است این بانگِ نای و، نیست باد  
 آتش عشق است کاندر نی فتاد  
 نی حریف<sup>۵</sup> هرکه از یاری بُرید  
 همچو نی، زهری و تریاقی که دید؟  
 نی، حدیثِ راهِ پُر خون می‌کند  
 محرم این هوش جز بی‌هوش<sup>۸</sup> نیست  
 در غم ما، روزها بی‌گاه شد<sup>۱۰</sup>

۲. نگاه کنید به پانوش ۱ صفحه ۳۵۸.

۴. اجازه.

۶. همدم، هم‌آواز، یارِ موافق.

۸. شیدا، بی‌خود.

۱۰. گذشت، به پایان رسید.

۱. پاره پاره.

۳. پوشیده، پنهان.

۵. یار، همنشین.

۷. نگاه کنید به پانوش ۳ صفحه ۱۸۱.

۹. طالب، خواستار.

روزها گر رفت، گو رو، باک نیست      تو بمان، ای آن‌که چون تو پاک نیست  
هرکه جز ماهی، ز آبش سیر شد      هرکه بی روزی ست روزش دیر<sup>۱</sup> شد  
درنیابد حالِ پخته هیچ خام      پس سخن کوتاه باید، و السلام

شکایتِ این فی (بخوان: جانِ مولانا) حکایتِ جدایی‌هاست [همان‌سان که ناله عارف از درد دوری و جدایی از حضرت حق است]. فی از آن زمان که از اصلِ خویش جدایش کرده‌اند همواره با ناله خود مرد و زن را به فغان آورده در جستجوی دلی است تا شرح درد اشتیاقِ خویش را از برایش بازگوید. هرکس که از اصل خود دور شود، همیشه در حسرت روزگاری است که با اصل خود یکی بود و می‌خواهد بدان بازگردد؛ و از همین روست که انسان به کمال‌رسیده در پی بازیافتنِ بهشتِ از کف داده خود و روزگارِ قُرب و وصلِ خویش با حضرت حق است. هم بدین سوداست که با هر جمعی می‌آمیزد و همدم بدحالان و خوش‌حالان می‌شود تا سفره دل بگشاید، اما دریغا که کس را غمِ اسرارِ او نیست — اسراری که جز شرحِ دردِ فراقِ نیست ولی کسی جز جانِ درد آشنا آن را نمی‌بیند. پس همچنان می‌نالد و در حسرتِ فهمِ درست زاری می‌کند و افسوس می‌خورد که چرا چشم و گوش این یاران را آن نور نیست تا سرّ وی را چنان که هست دریابند. درست است که تن و جان از یکدیگر پنهان نیستند ولی هرکسی را اجازه دیدنِ جان نیست.

باری، این ناله فی از دمیدن نیست، باد نیست، بلکه آتش است و هرکس که این آتش را در اندرون خود ندارد نابود باد. ناله فی دردِ فراق و حدیثِ عشق است که چون آتشی از نهادش برمی‌آید؛ همچنان که آواز و کلامِ مردِ حقّ نه حرف و کلام او، بلکه تجلّیِ اشتیاقش به وصلِ حضرت دوست است و آنچه بر زبان او می‌رود همان است که دوست بدو تلقین نموده است.

آنچه از اندرون فی برمی‌آید قصّه عشق و جدایی‌هاست و، هم از این روست که هر عاشق گرفتار آمده به دردِ فراق را مونس و محرم است. فی با پرده‌هایش (یعنی نواهایش) پرده‌های جان ما را می‌درد و برای عاشقِ دورافتاده از یار، هم یادآورِ رنجها و محنتهای اوست و هم تسکینی برای آن رنجها و محنتها؛ هم چون زهرِ قاتل بر جاننش می‌نشیند و بی‌قرارش می‌کند و هم چون پادزهری معجزه‌آسا مرهمِ زخم و مایه شفاي آلامش می‌گردد.

۱. دراز، طولانی، ملال‌آور، کسالت‌بار.

نی قصه عشقِ مجنون را باز می‌گوید و حدیث راهِ پر خون و بلاخیزِ عشق را. اما اگرچه خواهانِ سخنِ چیزی جز گوش نیست، فهم آن در حوصله هر صاحب‌هوشی نیست. [مگر نه آن‌که عقل و هوش را به حریم عشق راه نیست؟] روزگار عارف عاشق در غمِ فراقِ حضرت دوست به پایان می‌آید و سوزِ این غم او را مدام می‌گدازد؛ اما از گذرِ عمر چه باک اگر حاصلِ حقیقیِ عمر، یعنی آن عشقِ پاک، باقی و برقرار باشد. عارفِ عاشق به سان ماهیی که هرگز از آب سیر نمی‌شود، مادام که آتش عشق در وجودش بر دوام باشد، خشنود است اما حال او بر خام‌طبعانی که به جرعه‌ای آب سیراب می‌شوند پوشیده است.<sup>۱</sup> سخنِ عشق جز در جانِ آزادگان و رستگان از تعلقات دنیوی در نمی‌گیرد، و آنجا که پخته‌ای و سوخته‌ای یافت نشود سخن کوتاه باید کرد.

۱۳  
13

ای فرزند، [اگر طالبِ اسرار عشق هستی،] بندگی مال و متاع این دنیا را رها کن، این بند و زنجیر را پاره کن و آزاد باش. اگر همه عمر با حرص و آز در گرد آوردن مال و حُطام دنیا بکوشی، سرانجام از آن چقدر حاصل بر خواهی داشت؟

۱۹  
19

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای چند گنجد؟ قسمتِ یک روزه‌ای حرص و چشمداشتِ مادی تمامی ندارد و چشم تنگِ دنیادارِ حریص هرگز سیر نمی‌شود؛ غافل از اینکه صدف چون به قطره‌ای آب قناعت می‌کند آن قطره در اندرونش مروارید می‌گردد.<sup>۲</sup>

۲۱  
21

هرکه را جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و عیبِ کلی پاک شد  
شاد باش ای عشقِ خوش‌سودای ما ای طیبِ جمله علتهای<sup>۳</sup> ما  
ای دوی نَخوت و ناموس<sup>۴</sup> ما ای تو افلاطون و جالینوس<sup>۵</sup> ما  
آنچه افلاطون‌وار و جالینوس‌وار تن و جانِ علیلِ ما را درمان می‌کند و ما را از قید خودبینیها و خودنماییها می‌رهاند عشق است. از عشق است که جسمِ خاکی بر اوجِ

۲۴  
24

۱. مناسبت دارد با این حکایت در تذکرة الاولیاء (صفحة ۱۶۸): «نقل است که یحییٰ مُعَاذ، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، نامه‌ای نوشت به بایزید و گفت: "چه گویی در کسی که قدحی شراب خورد و مست ازل و ابد شد؟" بایزید جواب باز داد که "من آن ندانم. آن دانم که اینجا مرد هست که در شبان‌روزی دریاهاى ازل و ابد درمی‌کشد و نعرهٔ اهلِ مینِ مَزِيد (= آیا باز هم هست؟ - ق، ۳۰) می‌زند»

۲. قُدما می‌پنداشتند که قطرهٔ بارانِ بهاری در دهان صدف می‌افتد و پس از پرورش یافتنِ درّ یا مروارید می‌شود.  
۳. عِلّت: بیماری.

۴. ناز، کبر، خودپسندی.  
۵. نگاه کنید به پانوش ۱ صفحهٔ ۴۴.

افلاک می‌نشینند و کوه به رقص و حرکت درمی‌آید. آنچه به کوه طور جان بخشید و در وجودش نشئه‌ای پدید آورد جلوه‌ای از معشوق بود که چون بر موسی عیان گشت، بی‌هوش بر زمینش افگند.<sup>۱</sup>

اگر من نیز همچون نی با لبِ دمسازِ خود جفت می‌شدم، هر چه گفتنی بود می‌گفتم؛  
اما دریغا،

 $\frac{27}{27}$ 

هر که او از هم‌زبانی شد جدا بی‌زبان شد گرچه دارد صدنوا  
بی‌زبانیِ عاشقِ شوریده همچون خاموشی بلبل است پس از سپری شدن موسم گل که  
دیگر اثری از محبوب و معشوق او در میان نیست. زیرا هر چه هست معشوق است و  
عاشق جز پرده‌ای و مُرده‌ای نیست.

 $\frac{29}{29}$ 

جمله معشوق است و، عاشقِ پرده‌ای<sup>۲</sup> زنده معشوق است و، عاشقِ مرده‌ای  
اگر معشوق را پروای نظر کردن سوی عاشق نباشد، وای بر عاشق که به‌سان مرغی بی  
پَر و بال خواهد بود. من عاشق، مادام که دیدگاتم به نورِ معشوق روشن نشده باشد،  
چگونه می‌توانم راه خود را ببابم؟

 $\frac{31}{31}$ 

عشق به اقتضای طبیعت خود نمی‌خواهد پنهان بماند، همچنان که اقتضای طبیعتِ آینه  
بازنمایاندنِ واقعیتِ چیزهاست؛ و اگر می‌بینی که آینه وجود تو قابلیتِ بازنمایاندنِ چیزها  
را ندارد، از آن است که زنگار گرفته است (بخوان: به تعلقات نفسانی آلوده است).  
بشنوید ای دوستان، این داستان خود، حقیقتِ نقدِ حالِ ماست آن

 $\frac{33}{33}$ 

### حکایت عاشق شدن پادشاهی بر کنیزکی،

#### و خریدن پادشاه کنیزک را [ ۱ ]

سأها پیش پادشاهی بود که هم حشمت دنیوی داشت و هم پیشوای دینی مردمانش بود. چنین  
پیش آمد که روزی با خاصان خود عازم شکار بود که در راه کنیزکی دید و از دل و جان شیفته  
و بنده‌اش شد و او را خرید. دیری از کامیابی پادشاه نگذشته بود که از قضا کنیزک بیمار شد.

 $\frac{36}{36}$ 

آن یکی خر داشت و پالانش نبود یافت پالان، گرگ خر را دررُبود

۱. اقتباس از آیه ۱۴۳ سوره اعراف است. (نگاه کنید به پانوشته ۵ صفحه ۶۴)

۲. پرده: کنایه از وجود موهوم بشری. ۳. نقد حال: حکایت احوال، سرگذشت.

کوزه بودش، آب می نامد به دست آب را چون یافت، خود کوزه شکست

پادشاه طبیبان و حکیمان را از دور و نزدیک گرد آورد و درمان کنیزک را که از جان خویش عزیزتر می داشت از ایشان طلبیده مال فراوان به آنان وعده داد. طبیبان که هر یک خود را مسیحای عالمی می پنداشتند، به او امیدواری دادند که ما برای هر دردی درمانی داریم و به جان می کوشیم و با یکدیگر همکاری و مشورت می کنیم.

۴۳  
43

اما از سر غرور و اعتماد بی حدی که به کاردانی خود داشتند «استثناء»<sup>۱</sup> در کار نیاوردند و نگفتند که «اگر خدا بخواهد»<sup>۲</sup> کنیزک را درمان خواهیم کرد. و همین شد که خداوند عجز بشر را به آنان باز نمود. البته مراد از اینکه استثناء در کار نکردند، این نیست که لفظ «ان شاء الله» بر زبان نیاوردند بلکه مراد سخت دلی [و از یاد بردن مشیت مطلقه خداوند] و مغرور شدن به تواناییهای بشری است؛ و گرنه بسیارند کسانی که لفظ «ان شاء الله» را بر زبان نمی آورند ولی جان و دلشان با این حقیقت یکی است.

۴۸  
48

باری، هیچ درمانی مؤثر نیفتاد و هر چه کردند فقط درد و رنج کنیزک بیمار را بیشتر کرد و حاجتشان روا نشد. تن کنیزک چون مو باریک شد؛ و در این میان جوی خون از چشم پادشاه روان بود. قضای الهی چنان بود که هر دوائی تأثیر معکوس برجای می گذاشت: سکنجبین [که باید دفع صفا کند] صفا را می افزود و روغن بادام و هلبله<sup>۳</sup> باعث خشکی مزاجش می شد و آب مانند نفت به یاری آتش می شتافت.

۵۱  
51

ظاهر شدن عجز حکیمان از معالجه کنیزک، و روی آوردن پادشاه به درگاه الهی،

و در خواب دیدن او ولی را

پادشاه چون عجز حکیمان را دید پابرهنه به مسجد شتافت. در محراب به سجده افتاد و سجده گاه

۵۵  
55

۱. استثناء در اصطلاح به معنی «ان شاء الله» گفتن، برگرفته از آیه ۱۸ سوره قلم است: «وَلَا يَسْتَشْفُونَ (= ان شاء الله نگفتند).»

۲. نظر به مضمون آیه ۲۳ و پاره‌ای از آیه ۲۴ سوره کهف دارد که می‌گوید: «هرگز مگو کاری را کننده‌ام فردا، مگر که گویی اگر خدا خواهد.»

۳. میوه‌ای از خانواده بادام کوهی که در گذشته مصارف دارویی فراوان داشت و از جمله برای روانی مزاج از آن استفاده می‌کردند.



از اشکِ او پُر آب شد و غرقاب فنا گشت. چون به خود آمد، زبان به ستایش خداوند گشود که: «ای آن که کمترین بخشش به من مُلکِ جهان است، از درد خود چه گویم که تو می بینی و می دانی؛

ای همیشه حاجتِ ما را پناه بارِ دیگر ما غلط کردیم راه

اما تو خود گفته ای که اگر چه بر سرِ نهان ما آگاهی، ما بندگان آن را ظاهر کنیم و بر زبان آریم؛ پس بارها، تو که همیشه پناه و برآورنده حاجات مایی، لطفی بنا که ما باز هم راه غلط در پیش گرفته ایم.» خروش پادشاه که از اعماق جان بود، بحر بخشایش الهی را به جوش آورد. در میان گریه، پادشاه را خواب در زبود. در خوابِ پیری بر او ظاهر شد و مژده داد که: «ای پادشاه، حاجت تو رواست؛ اگر فردا غریبه ای به درگاهت آمد بدان که از جانب ما آمده است و حکیمی حاذق است. هر چه او گفت انجام بده که امین و صادق است. در علاج او سحر مطلق را ببین و در حالت روحانی او قدرت حق را شاهد باش.»

فردا چون آفتاب از شرق بر آمد و ستارگان را بی فروغ کرد و وقت آن وعده فرا رسید، پادشاه در ایوان قصر منتظر نشسته بود تا آنچه را در نهان به او گفته بودند ببیند:

دید شخصی، فاضلی پرمایه ای آفتابی در میان سایه ای  
می رسید از دور مانند هلال نیست بود و هست، بر شکل خیال<sup>۱</sup>

خیال از جنس نیستی است [و چیزی نیست که در روح و جان آدمی جلوه ای واقعی داشته باشد] اما چون نیک بنگری جهان آدمی یکسر بر بنیاد خیال استقرار یافته است. از صلح و جنگ مردمان گرفته تا فخر و ننگشان همه بر بنیاد خیال است. حتی اولیاء خدا نیز از این امر مستثنی نیستند اما تفاوت در آن است که خیالی که بر دل و جان ایشان می تند، جلوه ای از صفات جمال حق است که در دل آنان بازمی تابد.

آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مهرویان بستان خداست

باری، پادشاه آن خیالی را که به خواب دیده بود در رخسارِ مهمان از راه رسیده دید و به جای آنکه حاجبان را به پیشواز فرستد خود به استقبال وی شتافت و از آنجا که هردو سالک یک راه و ماهی یک دریا بودند و اتحادی باطنی میانشان برقرار بود، او را معشوق و مراد حقیق خویش یافت و کمر به خدمت وی بست.

گفت: «معشوقم تو بودستی نه آن لیک کار از کار خیزد<sup>۲</sup> در جهان

۱. مولانا جای دیگر این توصیف را برای جبرئیل آورده است.

۲. «کار از کار خیزد» مثل است به این معنی که باید کاری صورت گیرد تا کار و حاصلی نکوتر و کمال یافته تر پدید آید.

دفتر دوم

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بیان بعضی از حکمتِ تأخیرِ این مجلدِ دوم، که اگر جمله حکمتِ الهی بنده را معلوم شود در فواید آن کار، بنده از آن کار فروماند و حکمتِ بی‌پایانِ حقِّ ادراکِ او را ویران کند، بدان کار نپردازد. پس حق تعالی شمه‌ای از آن حکمتِ بی‌پایانِ مِهارِ بینی او سازد و او را بدان کار کُشد، که اگر او را از آن فایده هیچ خبر نکند هیچ نجنبید، زیرا جنباننده از بهره‌های آدمیان است که: از بهر آن مصلحت کم. و اگر حکمتِ آن بر او فرو ریزد، هم نتواند جنبیدن. چنان که اگر در بینی اشتر مِهار نبود نرود، و اگر مِهار بزرگ بود هم فرو خُسپد. ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾<sup>۱</sup>. خاک بی‌آب کلوخ نشود، و چون آب بسیار بود هم کلوخ نشود. ﴿وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ﴾<sup>۲</sup>، به‌میزان دهد هر چیز را نه بی‌حساب و بی‌میزان، الا کسافی را که از عالمِ خَلق مبدل شده‌اند و ﴿يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾<sup>۳</sup> شده‌اند — و «مَنْ لَمْ يَدُقْ لَمْ يَدْرِ»<sup>۴</sup>. پرسید یکی که: «عاشقی چیست؟» گفتم که: «چو ما شوی بدانی»

۱. «و نیست هیچ چیز که نه نزد ماست خزینه‌های آن و فرو نیاریم آن را مگر به‌اندازه معلوم» —

آیه ۲۱ سوره حجر.

۲. «و آسمان را برافراشت و بنهاد ترازو را» — آیه ۷ سوره رحمن.

۳. «روزی دهد هر که را خواهد بی‌شمار» — پاره‌ای از آیه ۲۱۲ سوره بقره.

۴. «آنکه نچشد نداند» — از امثال عرب.

عشق محبت بی حساب است، جهت آن گفته‌اند که صفتِ حقّ است به حقیقت؛ و نسبتِ او به بنده مجاز است. «يُحِبُّهُمْ»<sup>۱</sup> تمام است، «يُحِبُّونَهُ»<sup>۲</sup> کدام است؟

---

۱. برگرفته از آیه ۵۴ سوره مائده است که می‌گوید: «هر آینه بیاورد خداوند گروهی را که دوستشان دارد (يُحِبُّهُمْ) و آنان نیز خدا را دوست دارند (يُحِبُّونَهُ)». (نیز نگاه کنید به پانوش ۱ صفحه ۷۹۱)  
 ۲. همان.

مدتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد<sup>۱</sup>  
 تا نزاید بخت تو فرزند نو خون، نگردهد شیر شیرین، خوش شنو  
 اینک که فروغ حق، حسام الدین، که بی بهار وجودش غنچه‌ها همه ناشکفته بود، عنان  
 روح از اوج آسمان بازگردانیده است و از معراج حقایق بازگشته از دورجای دریا سوی  
 ساحل آمده است، چنگ شعر مثنوی با ساز — آماده نواختن — شده است و بار دیگر  
 نظم مثنوی را که صیقل ارواح بود، از سر می‌گیریم، که این بازگشت، خود روز افتتاح<sup>۲</sup>  
 است و آغاز این داد و ستد معنوی در سال ۶۶۲؛

بلبلی زینجا برفت و باز گشت<sup>۳</sup>      بهر صید این معانی بازگشت  
 ساعد شه مسکن این باز باد      تا ابد بر خلق این در باز باد  
 آفت این در، هوا و شهوت است      ورنه، آنجا شربت اندر شربت است

۱. تبدیل خون به شیر ناظر به آیه ۶۶ سوره نحل است که می‌گوید: «و به درستی که شما را در این چهارپایان عبرتی است؛ می‌خورانیم شما را از آنچه در شکمهای آنان است از میان سرگین و خون، شیر پاک و گوارنده برای آشامندگان».

۲. روز افتتاح روز پانزدهم رجب است که گویند درهای رحمت خداوند و ابواب بهشت باز می‌شوند. اما عبدالحسین زرین‌کوب (سرّ فی، جلد اول، ۲۷) می‌نویسد: «آغاز توجه مجدد حسام الدین به مطالبه مثنوی که چنگ شعر گوینده را با ساز (=آماده نواختن) می‌دارد، برای مولانا نوعی افتتاح ذکر محسوب می‌شود. در اینجا طرز اشارت مولانا به این دوران بازگشت به مثنوی طوری است که گویی تجدید عهد با مثنوی را مثل تجدید عهد با ذکر و ورد متروک تلقی می‌کند. پس در باب مطلع تاریخ این سودا و سود، از روز افتتاح نظر به روز معین از ایام سال ندارد».

۳. باز گشت: به باز تبدیل شد.

پس این دهان و حَلَق را که دروازهٔ هوا و هوس و حرص و آزاست بر بند تا حجاب دیده‌ات از میان برخیزد و حقیقت را آشکارا ببینی. این جهان را بر مثالِ برزخی دان که از آن، دروازه‌ای به دوزخ گشوده‌اند و آن دروازه همین دهان است. در این برزخ، نور جاویدان در کنار علایقِ پست و دون است، و شیرِ صافی هم جوارِ جویهای خون. پس اگر بی ملاحظه و بی خویشنداری در این ورطه گامی زنی، بسا که شیر تو (بخوان: فضایل و روحانیات تو) با خون (بخوان: رذایل و نفسانیات) در هم آمیزد و تباه گردد. مگر نه آنکه آدم فقط یک قدم در پیروی از خواست نفس برداشت و به جزای طوقی که نفس بر گردش انداخت از صدرِ بهشت رانده شد و به واسطهٔ این راندگی، خیل فرشتگان چنان از او گریختند و کناره گرفتند که گویی از دیو می‌گریختند، و او از بهر دانه‌ای گندم که به نافرمانی خورده بود اشکها از دیده فرو بارید.<sup>۱</sup> اگرچه گناهی که آدم مرتکب شد به سان مویی ظریف و ناچیز بود اما این مو، گویی که در دیدگان او نشست و همان سان که موی چون در دیده خَلد کوهی عظیم می‌نماید، از آنجا که دیدگانِ آدم پیش‌تر به نور الهی روشن شده بود، گناهی بدین خُردی، او را از درگاه الهی بیرون راند. اگر آدم در آن هنگام که می‌خواست سر از نَمی خداوند بیچند مشورت کرده بود و مرشدی می‌داشت، ناچار نمی‌شد آن‌گونه در پشپانی از کردهٔ خود زاری و طلب بخشایش کند.

زآنکه با عقلی چو عقلی جفت شد      مانع بدفعلی و بدگفت شد  
نفس با نفس دگر چون یار شد      عقل جزوی عاطل و بی‌کار شد

پس هرگاه در خلوتِ تنهایی به نومیدی گرفتار آمدی، بی‌درنگ به طلبِ یارِ همدل از میان مردانِ خدا بر آ و زیر سایهٔ او در آ، تا در کَنفِ ارشاد و حمایت او جانت خورشیدی گرم و درخشان شود؛ و چون چنین کنی، خداوند نیز یار و نگهدارِ تو خواهد شد. یقین بدان آن کسانی که در خلوت و تنهایی به جایگاهی رسیده‌اند، به‌یمنِ یار و مرشد بوده است و اگر در طی طریق، خلوت و تنهایی را سفارش کرده‌اند، مرادِ خلوت از اغیار و کناره‌گیری از قیل و قال آدمیان است و نه دوری‌گزیدن از مرشد و یارِ همدل؛<sup>۲</sup>

خلوت از اغیار باید، نه ز یار      پوستین بهر دی آمد، نه بهار

آنگاه که عقل آدمی با عقل دیگری جفت و همراه گردد نورِ فزونی می‌گیرد و راه از

۱. نگاه کنبد به پانوش ۶ صفحه ۱۰۵.

۲. ظاهراً اشاره است بدین حدیث: «الْوَحْدَةُ خَيْرٌ مِنَ الْجَلِيسِ السَّوِّءِ وَالْجَلِيسُ الصَّالِحُ خَيْرٌ مِنَ الْوَحْدَةِ (= تنهایی بهتر است از همنشین بد، و همنشین صالح بهتر است از تنهایی).»

بی‌راه نمایان می‌شود اما آنگاه که نفس آدمی با نفس دیگری جفت و همراه گردد، جز تاریکی نمی‌افزاید و [در ظلمت این همراهی ناخجسته] راه یکسر ناپدید می‌شود.

یارِ چشمِ توست، ای مردِ شکار از خس و خاشاک او را پاک دار  
هین، به جاروبِ زبانِ گردی مکن چشم را از خس ره‌آوردی مکن

یارِ آینه‌جانِ توست و به مصداق آنکه پیامبر (ص) فرمود: «مؤمن آینه مؤمن است»،<sup>۱</sup> روی او از هر آلودگی بری است؛ و چون دم زدن در برابر آینه روا نیست، پس با یار و مرشد خود جدل مکن زیرا همان‌سان که آینه از نفس آدمی تیره و کدر می‌شود، او نیز از مناقشه و گستاخی تو مکدر می‌گردد و روی از تو پنهان می‌کند. تو کمتر از خاک و درخت نیستی که چون با بهار و هوای خوش قرین و همنشین گردد غرق در هزاران رنگ و شکوفه می‌شود و چون یارِ موافق رخت بر بندد و خزان از راه رسد، روی درگشود و سر در زیر لحاف فرو برد و به خواب رود و گوید آنگاه که یارِ موافق در کار نیست، خواب بس بهتر و پسندیده‌تر است تا بلا برنخیزد؛ چنان‌که اصحاب کهف، خواب را بر نزدیکی با دقیانوس که اسیر حسرت بود ترجیح نهادند.<sup>۲</sup> به خاطر حکومت دقیانوس عمر آنان در بیداری تباه می‌شد و چون خوابیدند آن خواب مایه عزت و حرمتشان شد.

۳۰  
30

خواب بیداریست چون بادانش است وای بیداری که با نادان نشست  
آنگاه که در سرمای زمستان، زاغان دسته‌دسته گرد هم می‌آیند بلبلان روی پنهان  
می‌کنند و از نغمه و نوا تن می‌زنند، زیرا بلبل بی حضور گلزار، خفته و خاموش است —  
همچنان‌که نبودن خورشید بیداری را می‌گشود و خواب می‌آورد. ای آفتاب تابان (بخوان:  
ای صاحب معرفت)، تو روزی از این باغ می‌روی و زیر زمین را از وجودت روشنی  
می‌بخشی اما بدان که آفتاب معرفت و کمال که متعلق به آن جهان است غروب ندارد؛  
همواره از مشرق جان و عقل می‌تابد و روز و شب، کرداری جز روشنگری ندارد.  
[اینک، تو که جویای کمالی،] مطلع الشمس باش — چشمه خورشید باش — تا همچو  
اسکندر به شکوه و جلال دست یابی<sup>۳</sup> و از آن پس هر جا که بر آن پای نهی مشرق

۴۰  
40

۱. نگاه کنید به پانوشته ۴ صفحه ۹۵.

۲. نگاه کنید به پانوشته ۲ صفحه ۳۶.

۳. اشاره است به قصه ذوالقرنین در آیات ۸۳ تا ۹۸ سوره کهف و رفتن او به برآمدن جای خورشید.

خورشید حقیقت می‌شود و حتی اگر آنجا در مغرب هم باشی همه آنچه در شرق است بر تو عاشق می‌شود. حواس ظاهر تو چون خفاش ظلمت پرست مدام روی سوی غروب و تاریکی دارد اما حس گوهرفشانانت (بنخوان: حواس باطن) یکسر طالب نور است و روی سوی طلوع و روشنی دارد.

راه حس، راه خران است ای سوار ای خران را تو مزاحم، شرم دار پنج حسی هست، جز این پنج حس آن چو زر سرخ و این حسها چو مس<sup>۱</sup> حواس ظاهر تو همان است که خران نیز از آن بهره دارند و بر پی آنها رفتن شرم آور است؛ جز این پنج حس ظاهر که چون مس است، پنج حس دیگر چون زر هست و آنجا که پای سنجش در میان آید و معرفت حقیقی در کار باشد، مس را کی با زر برابر نهند؟ غذای حس ظاهر از قوت ظلمت است و غذای حس جان از نور آفتاب. ای که همه حسها را به عالم غیب پیوند داده‌ای، همچون موسی دست از گریبان بیرون آر [و بار دیگر معجزه‌ای چون معجزه ید بیضا<sup>۲</sup> آشکار کن، و نور و روشنی بنما].

ای که صفات آفتاب معرفت [و روشنی بخش دلها] است و آفتاب عالمتاب [با تمام گرمی و روشنی]، تنها نمایانگر یکی از صفات توست؛ ای که گاه جلوه خویش را در خورشید می‌نمایی و گاه در دریا؛ ای که گاه چون کوه قاف<sup>۳</sup> محیط بر عالم هستی و گاه چون عنقا و سیمرخ<sup>۴</sup> ناپیدا و دست‌نیافتنی، تو در ذات خود، نه اینی و نه آن، بلکه از همه اوهام و تصورات افزون‌تر و والاتری. ای روحی که با علم و عقل یاری، تو را با قیل و قال ترک و تازی چه کار؟ در عین بی‌صورتی در بسی صورتهای ظاهر می‌شوی و همگان را، از موحد و مشبه<sup>۵</sup> و غیر آن، واله و حیران می‌سازی و گاه با نمودن جلوه‌ای یگانه، مشبهان را موحد می‌سازی و گاه با جلوه‌گری در صورتهای گوناگون، موحد را سرگشته و گمراه

ادامه پانوش از صفحه قبل

در ادب فارسی غالباً این ذوالقرنین را که سیمایی پیامبرگونه دارد با اسکندر مقدونی یکی شمرده‌اند و از همین رو جایگاهی برای اسکندر قائل شده‌اند که با چهره تاریخی او سازگار نیست. مولانا نیز در اینجا به همین صورت از اسکندر یاد کرده او را فردی صاحب کمال و عارفی واصل به حق وانموده است.

۱. نگاه کنید به پانوش ۳ صفحه ۲۴۰. ۲. نگاه کنید به پانوش ۲ صفحه ۲۳۴.

۳. نگاه کنید به پانوش ۷ صفحه ۱۷۳. ۴. نگاه کنید به پانوش ۳ صفحه ۲۰۰.

۵. مشبه کسی است که خدا را به مخلوق تشبیه می‌کند و برای شناخت خدا، به تشبیه صفات او به صفات مخلوقات توسل می‌جوید؛ در برابر موحد که جز پروردگار را نمی‌بیند و او را بری و منزه از هر صورت و شبیهی می‌داند.



می‌کنی. گاه چنان می‌کنی که جوینده‌ات در نشئه عشق، تو را محبوبی خردسال و لطیف پیکر بیند و گاه چنانش می‌کنی که این نقشها (بخوان: وجود مجازی) را یکسر ویران کند تا تو از هر تشبیه و توصیفی بری باشی.

دیده حقیقت بین در وصال به حق سنی<sup>۱</sup> است و آنان که گرفتار حواس ظاهرند و دیده حقیقت بین فرو بسته‌اند همچون اهل اعتزالند<sup>۲</sup> که اگر چه خود را بر طریق راست می‌پندارند، چون اسیر و ذلیل حواس ظاهری خویشند، در گمراهی و بی‌خبری به سر می‌برند. کسی که در قید حس است معتزلی است و اگر چه خود را سنی وانماید، گمراه و جاهلی بیش نیست. کسی راه‌یابنده به حقیقت است که از بند حواس ظاهر رسته چشم دل گشوده باشد. اگر چشم ظاهر قادر به دیدن حق تعالی می‌بود پس گاوان و خران نیز می‌توانستند او را مشاهده کنند، و اگر آدمی را حواس دیگری جز حواس ظاهر نمی‌بود که پیراسته از هوای نفس باشد، کی بر جمله آفرینش عزت می‌یافت؟<sup>۳</sup> و کی با داشتن حواسی که میان او و همه جانوران مشترک است، محرم اسرار الهی می‌شد؟

زینهار که تا از قید صورت و ظاهر رسته‌ای جمله خیالات تو در باره حق تعالی — از تشبیه و غیر آن — باطل و نارواست زیرا او ورای هر صورت و ظاهر است و اگر دیده حقیقت بین نداری [و از مشاهده ذات او عاجزی] بر تو حرجی نیست<sup>۴</sup> [و کسی نابینا را به ندیدن،

۱. مولانا معمولاً سنی را در برابر معتزلی به کار می‌برد و معنایی نزدیک به اشاعره را مراد می‌کند. (برای اشاعره نگاه کنید به پانوشت ۱ صفحه ۱۱۷)

۲. اهل اعتزال یا معتزله از فرق بزرگ متکلمین اسلامی بود که توسط دو تن از شاگردان حسن بصری به نامهای اصل ابن عطا، مکتبی به ابو حذیفه (از ایرانیان مقیم بصره)، و عمرو ابن عبید (از موالی = آزاد کردگان) پایه‌گذاری شد و از آغاز سده دوم قمری تا میانه سده ششم رواج فراوان داشت. معتزله و انشعابات آن اصول بنیادین مشترکی دارند و خصوصاً از اشاعره متمایزند. از میان این اصول باید به میانه‌روی و اعتدال در قضاوت راجع به مرتکبین گناه کبیره و نیز اعتقاد به اختیار آدمی در ارتکاب گناه، و تأکید فراوان بر عقل نظری اشاره کرد. همچنین عدم اعتقاد به رؤیت خدا و اعتقاد به وجوب امر به معروف و نهی از منکر بر جمیع مسلمین از وجوه اصلی تمایز میان ایشان و سایر فرقه‌ها است.

اشاره مولانا در اینجا بیشتر بر تأکید معتزله بر عقل نظری و انکار شهود و باور قلبی است.  
۳. ناظر به مضمون آیه ۷۰ سوره اسراء است که می‌گوید: «و به درستی که گرامی داشتیم ما فرزندان آدم را و برداشتیم ایشان را در بیابان و در دریا، و روزی کردیم ایشان را از پاکیزه‌ها و افزونی نهادیم ایشان را بر بسیاری از آنچه آفریده‌ایم افزونی نهادنی.»

۴. اشاره است به ابتدای آیه ۱۷ سوره فتح که می‌گوید: «بر نابینا حرجی نیست.»

سرزنش نمی‌تواند کرد] اما اگر چشم بصیرت داری، همچنان بر طیبی طریق صبور باش [تا به سرمنزل مقصود رسی] که صبر کلید نجات و سوزنده حجاب دیده و گشاینده دل<sup>۱</sup> است،

آینه دل چون شود صافی و پاک      نقشها بینی برون از آب و خاک  
هم بینی نقش و هم نقاش را      فرش دولت را و هم فرّاش را<sup>۲</sup>

شکر و سپاس خدای را که خیال یار و دلدارم بر من پدیدار شد — خیالی که اگر چه در نظرم چون بُتی نمایان گشت، در حقیقت، به سان ابراهیم خلیل بت شکن بود — و خدای را سپاس که در این خیال آینه گون، جان من، نقش خود را آشکارا دید. [ای یار جانی، خاک درگاهت دیرزمانی دلم را می‌فریفت و به خود می‌خواند؛ و خاک بر سر دل که بر این کشش شکیبا بود و پُر به سوی خاک درگاهت نمی‌کشید. سرانجام با خود گفتم: «اگر من لایق و سزاوار درگاه او باشم باید که رنج رسیدن بدو را به جان بخرم و پای در این راه نهم و اگر لایق نباشم، او [به طعنه و تحقیر] بر من زشت رو خنده خواهد زد. پس چاره آن است که در خود بنگرم [که آیا مرا لیاقت و شایستگی درگاه او هست یا نه؟] و گرنه، حق آن است که او در روی چو منی نالایق و یاوه گو خنده زند که: «من کجا خریدار توأم؟!»، چه او زیباست و دوستدار زیبایی،<sup>۳</sup> و کجا دیده‌ای جوانی تازه‌روی، پیری فرتوت را پسند کند؟ در این جهان، هر چیز، جاذب چیزی همسان و متناسب با خود است: این را بدان که خوب خوبی را جذب می‌کند و پاک پاک را؛<sup>۴</sup> گرم گرمی را به خود می‌کشد و سرد سردی را؛ اهل باطل و دوزخیان، امثال خود را طلب می‌کنند و اهل نور و بقا یافتگان به حق نیز با کسانی چون خود سرخوش و خشنودند.

آنگاه که چشم بر بندی خود را دچار تشویش و اندوه می‌بینی زیرا نور چشم طالب نور روز و دیدار جهان است و چون روزن این نور را بسته‌ای قرار و آرامت نمانده است. پس اگر با چشم گشوده همچنان بی‌قرار و مشوّشی، یقین کن که چشم دل را فرو بسته‌ای

۱. تعبیر گشایش دل یا شرح صدر، برگرفته از آیه اول سوره انشراح است که خطاب به پیامبر (ص) می‌گوید: «آیا برای تو سینه‌ات را گشاده نگردانیم؟»

۲. تعبیر فرش (کنایه از زمین) و فرّاش (کنایه از خداوند) اشاره به ابتدای آیه ۴۸ سوره ذاریات دارد که می‌گوید: «و زمین را بگستردهیم.»

۳. اشاره است به این حدیث: «إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ [و] يُحِبُّ الْجَمَالَ (= خداوند زیباست [و] زیبایی را دوست می‌دارد).»

۴. اشاره به آیه ۲۶ سوره نور است. (نگاه کنید به پانوش ۵ صفحه ۱۰۶)

[و این تشویش از آنجاست]. پس چشم باز کن که چشم گشوده دل در آرزوی نور بی حدّ حقّ است و در نبود نور چشم دل و نور حقّ است که بی تاب و اندوه غلبه می یابد، پس آن دو نور را گرمی دار.

او چو می خواند مرا، من بنگرم لایق جذبم و یا بد پیکرم؟  
 آنگاه که دلبری لطیف طبع و زیبارو، زشت رویی را به خود می خواند، بی شک او را ریشخند کرده است. هم از این رو، روزگاریست در حسرت آنم که کی روی حقیق خود را خواهم دید تا دریابم که چون روز روشن و سپیدم، یا چون شب تاریک و سیاه.

نقش جان خویش می جستم بسی هیچ می ننمود نقشم از کسی سرانجام با خود گفتم: «پس آینه از برای چیست؟ مگر نه برای آن است تا آدمی [خویشتن را بی دروغ در آن ببند و] دریابد که کیست و چیست؟» [اما افسوس که این نیز خیالی خام بود:] آینه ای که از آهن است<sup>۱</sup> جز ظاهر آدمی را منعکس نمی تواند کرد و آن آینه ای که بتواند سیاهی جان را آشکار سازد سخت دیریاب است و گرانها.

آینه جان نیست الا روی یار روی آن یاری که باشد زان دیار  
 پس دل خود را گفتم: «برو و آینه ای تمام نما (بخوان: پیر و ولی واصل<sup>۲</sup> و مرشدی وارسته) بجوی تا تو را به حقیقت به تو بنماید، و اگر در طلب آبی، جوی باریک را فرو گذار] و رو به دریا کن که از جوی کار بر نیاید.» همین درد طلب است که بنده را به درگاه تو می رساند، چونان که درد زایدن مریم را به زیر خرما بن کشاند.<sup>۳</sup> آنگاه که دیده و بصیرت تو بر دلم نشست، این دل نابینا را همه بینش و بصیرت کرد. آن آینه تمام نمای ابدی تویی تو، که نقش خود را در تو دیدم و گفتم: «عاقبت یافتن خویشتن خویش را، و در دو چشمش یافتن راه روشن [به سر منزل مقصود] را.» لیکن وهم و خیال بر من نهیب زد که: «هان، هشیار باش که آنچه دیدی نه ذات و خویشتن حقیق بلکه خیالی باطل است.» آنگاه نقش من از چشم تو آواز داد که: «دل بد مکن، که در این مقام اتحاد، من توأم و تو منی؛ زیرا که در این چشم روشن از نور بی زوال حقیقت، وهم و خیال را راه نیست و آنچه از نقش خود

۹۱  
91

۹۴  
94

۹۷  
97

۱. در گذشته آینه را از آهن می ساختند؛ بدین ترتیب که سطح آن را چندان صیقل می دادند که بازتاب دهنده تصویر می شد.

۲. نگاه کنید به پانوش ۲ صفحه ۱۷۶.

۳. اشاره است به بخشی از آیه ۲۳ سوره مریم که درباره مریم می گوید: «تا درد زادن، او را سوی خرما بنی کشاند.» یافتن این نخل و تغذیه معجزه آسای مریم از خرما تازه، به کرات در ادب فارسی مورد اشاره قرار گرفته است.

در دیدگان اغیار می‌بینی، آن را خیال و باطل دان. زیرا آنان که سرمه نیستی در چشم کشیده باده از تصویر شیطان چشیده‌اند دیدگان خویش را خانه وهم و خیالی باطل کرده‌اند و نیستها را هست می‌بینند. چشم من، چون سرمه از حضرت ذوالجلال دارد، یکسر سرای هستی و حقیقت است، نه خانه خیال.»

پس بدان، تا از تویی تو تار مویی پیش چشمت مانده است دانه گوهر را سنگی بی‌قیمت می‌بینی، و فقط آنگاه گوهر را از سنگ باز خواهی شناخت که بکلی از دام وهم و خیال و پندار رهیده باشی.

اینک اگر گوهرشناسی، قصه‌ای از وهم و خیال بشنو تا حقیقت را نه به قیاس، که عیان ببینی.

### هلال پنداشتن آن شخص خیال را،

در عهد عمر<sup>۱</sup> رَضِيَ اللهُ عَنْهُ (= خداوند از او خشنود باد) [۴۰]

در عهد عمر، چون ماه روزه فرا رسید مردم برای دیدن هلال ماه بر بالای کوهی رفتند تا هلال روزه را به فال نیک گیرند. کسی گفت: «ای عمر، من هلال ماه نو را دیدم.» عمر چون بر آسمان نگریست هلال ماه را ندید. گفت: «آنچه تو در آسمان دیدی زاده وهم و خیال توست و گر نه من که در دیدن افلاک از تو بیناترم پس چرا هلال پاک را نمی‌بینم.» آنگاه بدو گفت: «دستت را تر کن و بر ابروی خویش بمال و به جانی که هلال را دیدی نگر.» چون آن شخص ابروان را تر کرد هلال ماه از پیش نظرش محو شد. گفت: «ای بزرگوار، هلال ماه ناپدید شد.» عمر گفت: «آری، موی ابرویت کمانی شده تیری از گمان سوی تو افکنده بود.»

چون که مویی کز شد، او را راه زد<sup>۲</sup> تا به دعوی لاف دید ماه زد

آنجا که یک تار موی کج می‌تواند همچون پرده‌ای، سراسر آسمان را از دیده آدمی پنهان دارد، اگر همه اعضا و اجزاء وجود آدمی کج شود چه خواهد شد؟ [پس اگر خواهان راستی و حقیقتی] همه اجزاء وجودت را به واسطه راستان و نیکان راست کن و به صلاح آر و از آستان ایشان سر مپیچ که ایشان به سان ترازو، میزان راستی و کزی هستند؛ و بدان، هر که با ناراستان هم‌طراز و همنشین گردد عقل و خرد خویش در بازو [و در جهل و

۱. نگاه کنید به پانوش ۴ صفحه ۸۹. ۲. او را راه زد: او را گمراه کرد.

دفتر سوم

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَلْحِكْمَ جُنُودِ اللَّهِ يَقْوَى بِهَا أَرْوَاحَ الْمُرِيدِينَ يُزَيِّرُهُ عِلْمُهُمْ عَنْ شَائِبَةِ الْجَهْلِ وَعَدْلُهُمْ عَنْ شَائِبَةِ الْجُورِ وَجُودُهُمْ عَنْ شَائِبَةِ الرِّيَاءِ وَحِلْمُهُمْ عَنْ شَائِبَةِ السَّفَهِّ. وَيَقْرَبُ إِلَيْهِمْ مَا بَعْدَ عَنْهُمْ مِنْ فَهْمِ الآخِرَةِ وَيُبَيِّرُ لَهُمْ مَا عَسَرَ عَلَيْهِمْ مِنَ الطَّاعَةِ وَالْإِجْتِهَادِ. وَهِيَ مِنْ بَيِّنَاتِ الْأَنْبِيَاءِ وَدَلَالِيهِمْ تُخْبِرُ عَنْ أَسْرَارِ اللَّهِ وَسُلْطَانِهِ الْمُخْصُوصِ بِالْعَارِفِينَ وَإِدَارَتِهِ الْفَلَكَ النَّوْرَانِيَّ الرَّحْمَانِيَّ الدَّرِّيَّ الْحَاكِمَ عَلَى الْفَلَكَ الدُّخَانِيَّ الْكُرِّيَّ. كَمَا أَنَّ الْعَقْلَ حَاكِمًا عَلَى الصُّورَةِ التُّرَابِيَّةِ وَحَوَاسِبِهَا الظَّاهِرَةِ وَالْبَاطِنَةِ، فَدَوْرَانُ ذَلِكَ الْفَلَكَ الرُّوحَانِيَّ حَاكِمًا عَلَى الْفَلَكَ الدُّخَانِيَّ وَالشُّهْبِ الزَّاهِرَةِ وَالشَّرْجِ الْمُئِنَّرَةِ وَالرِّيَّاحِ الْمُسْتَنْشِئَةِ وَالْأَرْضِيَّ الْمَدْحِجِيَّةِ وَالْمِيَاهِ الْمُطْرَدَةِ. نَفَعَ اللَّهُ بِهَا عِبَادَهُ وَزَادَهُمْ فَهْمًا.

وَأَمَّا يَفْهَمُ كُلُّ قَارِيٍّ عَلَى قَدْرِ نُهْيَتِهِ وَيُنْسِكُ النَّاسِكُ عَلَى قَدْرِ قُوَّةِ اجْتِهَادِهِ وَيُقْتَى الْمُقْتَى مَبْلَغَ رَأْيِهِ وَيَتَصَدَّقُ الْمُتَصَدِّقُ بِقَدْرِ قُدْرَتِهِ وَيَجُودُ الْبَاذِلُ بِقَدْرِ مَوْجُودِهِ وَيَقْتَنِي الْمَجُودُ عَلَيْهِ مَا عَرَفَ مِنْ فَضْلِهِ.

وَلَكِنْ مُفْتَقِدُ الْمَاءِ فِي الْمَفَازَةِ لَا يَقْضِرُ بِهِ عَنْ طَلْبِهِ مَعْرِفَتُهُ مَا فِي الْبِحَارِ وَيَجِدُ فِي طَلَبِ مَاءِ هَذِهِ الْحَيَوةِ قَبْلَ أَنْ يَقْطَعَهُ الْمَعَاشُ بِالِاسْتِغْثَالِ عَنْهُ وَتُعَوِّقُهُ الْعِلَّةُ وَالْحَاجَةُ وَتَحْوِلُ الْأَعْرَاضُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَا يَنْتَسِرِعُ إِلَيْهِ.

وَلَنْ يُدْرِكَ الْعِلْمَ مُؤَثِّرُ هَوَىٍّ وَلَا رَاكِنٌ إِلَى دَعَاةٍ وَلَا مُنْصَرِفٌ عَنْ طَلْبِهِ وَلَا خَائِفٌ

عَنْ نَفْسِهِ وَ لَا مُهْتَمُّ لِمَعِيشَتِهِ إِلَّا أَنْ يَعُودَ بِاللَّهِ وَ يُؤَثِّرَ دِينَهُ عَلَىٰ دُنْيَاهُ وَ يَأْخُذَ مِنْ كَثْرِ الْحِكْمَةِ الْأَمْوَالِ الْعَظِيمَةِ الَّتِي لَا تَكْسِدُ وَ لَا تُورَثُ مِيرَاثَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْوَارَ الْجَلِيلَةَ وَ الْجَوَاهِرَ الْكَرِيمَةَ وَ الضِّيَاعَ الثَّمِينَةَ شَاكِرًا لِفَضْلِهِ مُعْظَمًا لِقَدْرِهِ مُجَلِّلاً لِحَطَرِهِ وَ يَسْتَعِيدُ بِاللَّهِ مِنْ خَسَاسَةِ الْحُطُوظِ وَ مِنْ جَهْلِ يَسْتَكْثِرُ الْقَلِيلَ مِمَّا يَرَىٰ فِي نَفْسِهِ وَ يَسْتَقِلُّ الْكَثِيرَ الْعَظِيمَ مِنْ غَيْرِهِ وَ يُعْجِبُ بِنَفْسِهِ بِمَا لَمْ يَأْذَنْ لَهُ الْحَقُّ.

وَ عَلَى الْعَالِمِ الطَّالِبِ أَنْ يَتَعَلَّمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ وَ أَنْ يَعْلِمَ مَا قَدْ عَلِمَ وَ يَرْفُقَ بِدَوَى الضَّعْفِ فِي الدِّهْنِ وَ لَا يُعْجَبَ مِنْ بِلَادَةِ أَهْلِ الْبِلَادَةِ وَ لَا يُعْتَفَ عَنْ كَلِيلِ الْفَهْمِ ﴿ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنْ اللَّهُ عَلَيْكُمْ ﴾<sup>۱</sup>.

سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَنْ أَقَاوِيلِ الْمُلْحِدِينَ وَ شِرْكِ الْمُشْرِكِينَ وَ تَنْقِصِ النَّاقِصِينَ وَ تَشْبِيهِ الْمُشَبَّهِينَ وَ سُوءِ أَوْهَامِ الْمُتَفَكِّرِينَ وَ كَيْفِيَّاتِ الْمُتَوَهِّمِينَ.  
وَ لَهُ الْحَمْدُ وَ الْمَجْدُ عَلَىٰ تَلْفِيْقِ الْكِتَابِ الْمُنَوَّيِّ الْأَلْهِيِّ الرَّبَّانِيِّ وَ هُوَ الْمُؤَفِّقُ الْمُتَفَضِّلُ وَ لَهُ الطُّوْلُ وَ الْمَنُّ لَا سِبَا عَلَىٰ عِبَادِهِ الْعَارِفِينَ عَلَىٰ رَعْمِ كُلِّ حِزْبٍ ﴿ يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُنِيرٌ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ﴾<sup>۲</sup>. ﴿ إِنَّا نَحْنُ الذِّكْرُ وَ إِنَّا لَهُ لِحَافِظُونَ ﴾<sup>۳</sup>. ﴿ فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَأَنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴾<sup>۴</sup>.

[حکمتها سپاهیان خداوندند که حق تعالیٰ جانهای مریدان را بدانها قوت بخشیده<sup>۵</sup> دانششان را از آمیختن به نادانی، و عدلشان را از آمیختن به ستم، و بخشششان را از آمیختن به ریا، و بردباریشان را از آمیختن به سفاهت مبرا می‌دارد. و آنچه از درک آخرت که از ایشان دور است بدیشان نزدیک ساخته آنچه از طاعت و مجاهدت که بر ایشان دشوار است آسان می‌گرداند. و این حکمتها از براهین روشن و حجتهای پیامبران است که از اسرار خداوند و سیطره او خبر می‌دهد و مخصوص عارفان است. همچنین خبر می‌دهد از سیطره او بر فلک تابناکِ رحمانی

۱. پاره‌ای از آیه ۹۴ سوره نساء است.

۲. آیه ۸ سوره صف است.

۳. آیه ۹ سوره حجر است.

۴. آیه ۱۸۱ سوره بقره است.

۵. برگرفته است از این سخن جنید بغدادی در تذکرة الاولیاء (صفحه ۶) که در باره سخنان بزرگان

و مشایخ صوفیه می‌گوید: «سخن ایشان لشکری است از لشکرهای خدای تعالیٰ که بدان مرید را، که دل شکسته بود، قوی گردد و از آن مدد یابد.»

درخشان بر زیر فلکِ گُروی برآمده از بخار<sup>۱</sup>. همچنان که عقل سیطره دارد بر صورتهای خاکی و حواسِ ظاهر و باطن، گردش آن فلک روحانی نیز سیطره دارد بر فلکِ بخاری و شهابهای درخشان و چراغهای نورانی و بادهای پدیدآورنده و زمینهای گسترده و آبهای روان. خداوند بدان حکمتها بندگانش را فایده بخشیده بر فهمشان می‌افزاید.

و همانا هر خواننده‌ای به قدر خرد خود می‌فهمد، و هر عابدی به قدر توان خود عبادت می‌کند، و هر فتوادهنده‌ای به قدر تدبیر خود فتوا می‌دهد، و هر صدقه‌دهنده‌ای به قدر وسع خود صدقه می‌دهد، و هر بخشنده‌ای به قدر دارایی خود می‌بخشد، و هر مستحقّی به قدر آشنایی‌اش با صاحب عطا، عطا می‌یابد.

لیکن آگاهی از وجود دریا، جوینده آب در هامون خشک را از جستجو بازمی‌دارد و آن تشنه در پی آب زندگی بخش می‌کوشد پیش از آنکه اشتغال به معاش مانع او شود، یا بیماری و نیازمندی جستجوی او را به تعویق اندازد، یا امیال و اغراض، او را از چیزی که به‌سویش می‌شتابد باز دارد.

و آن علم را نیابد هر آن کس که هوای نفس را مقدم دارد، یا تن‌آسانی کند، یا دست از طلب بردارد، یا بر خود بترسد، یا یکسر در طلب معاش بکوشد. بلکه آن علم را کسی یابد که به خدا پناه برده دین خود را بر دنیای خویش گزیند و از گنج حکمت اموال بسیار برگیرد که نه کسادی پذیرد و نه نصیب وراثت شود. و همچنین انوار جلیل و گوهرهای شریف و املاک گرانقدر از آن برگیرد — حالی که فضل آن را سپاس گزارده قدر آن را بزرگ شمرده عظمت آن را گرامی دارد؛ و به خدا پناه برد از پستی و حقارت لذتها، و از آن سفاهتی که اندک‌مایه خود را بسیار بیند و بسیار دیگری را خرد شمارد، و در آنچه حق تعالی رخصتش نداده است به خود بنازد. و بر دانای طالب واجب است که آنچه را نمی‌داند فرا گیرد و آنچه را می‌داند به دیگران بیاموزد؛ و با کندذهنان مدارا کند و از بلاهت ابلهان به خود نبالیده با آنان درشتی نکند؛ «چنین بودید شما زین پیش، پس منت نهاد خدا بر شما».

پاک و منزّه است خدای تعالی از گفته‌های ملحدان و شرک‌مشرکان و ناقص‌انگاشتن ناقصان و تشبیه تشبیه‌کنندگان و اوهام متفکران و انتساب چند و چون از سوی خیال‌بافان. و سپاس و بزرگی او راست، که مرا در فراهم آوردن کتاب مثنوی الهی ربّانی توفیق داد؛ و اوست توفیق‌دهنده و بخشنده و او راست احسان و منت، خاصّه بر بندگان عارفش به‌رغم آنان

۱. نیکلسون (شرح مثنوی، صفحه ۱۰۲۳) از فاتح‌الایات و نیز از عبدالقادر جیلی نقل می‌کند: «چون حق تعالی بر دُرّه بیضاء تجلی کرد آن دُرّ ماء مُذاب گشت. لطایف این آب مانند بخار از دریا صعود کرد و حق تعالی هفت آسمان و فرشتگان هر یک از آنها را از جنس این لطایف آفرید.»



که «خواهند فرو نشانند نور خدا را با دهانهای خویش و خدا تمام کننده است نور خود را، و اگرچه ناخوش دارند کافران» و «به‌درستی که ما فرستادیم قرآن را و همانا بر آن نگاهبانیم.» «پس هر که بدل کند آن را از پس آن که بشنید آن را، به‌درستی که بزه آن بر آن کسان باشد که بدل کنند آن را؛ همانا خدا شنوای داناست.»<sup>۱</sup>]

---

۱. ترجمه این بخش تلفیقی است از ترجمه کریم زمانی و سید جعفر شهیدی با دخل و تصرف.

ای ضیاء الحق حُسامُ الدِّین<sup>۱</sup> بیار این سِوَمِ دَفتَر، که سُنَّت شد سه بار  
 ای فروغ حق، حسام الدین، بیا و باب دفتر سوم را که یادآور سُنَّت سه بار تکرار است<sup>۲</sup>،  
 از این گنجینه اسرار بگشا و عذر و بهانه بگذار؛<sup>۳</sup> زیرا نیرو و توان تو از حضرت حق  
 سرچشمه می‌گیرد، نه از رگ و پی که بر اثر تب و حرارت جهیدن می‌گیرد. همچنان که  
 روشنی آفتاب از فتیله و روغن نیست و همچنان که سقفِ گردون، که همیشه پای برجای  
 و متکی است، قائم به ستون و طناب نیست و همچنان که قوت و توان جبرئیل نه از طعام  
 مادی، بلکه از دیدار خالق عالم است، به همین سان نیز قوت و توان ابدال<sup>۴</sup> حق از  
 حق تعالی نشأت می‌گیرد و وابسته به طعام و سفره‌های رنگین (بخوان: مادیات) نیست؛  
 زیرا جسم ایشان را از نور سرشته‌اند، چندان که از روح و فرشته پیشی گرفته‌اند.

[پس ای حسام الدین،] تو نیز چون به تمام اوصاف بزرگواران آراسته‌ای، همچون ابراهیم  
 خلیل [که از آتش نمرود گذشت]<sup>۵</sup> از آتش امراض بگذر. ای که عناصر این عالم — آب و  
 خاک و باد و آتش — همه گوش به فرمان تو هستند، یقین بدان که این آتش بر تو نیز

۱. نگاه کنید به پانوش ۲ صفحه ۵.

۲. اخبار و احادیث مختلفی به این سُنَّت پیامبر (ص) اشاره کرده‌اند که از جمله آنهاست: «كَانَ إِذَا  
 تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ إِعَادَهَا ثَلَاثًا حَتَّى تُفْهَمَ عَنْهُ وَإِذَا أَتَى عَلَى قَوْمٍ فَسَلَّمَ عَلَيْهِمْ ثَلَاثًا (= هرگاه سخنی می‌فرمود  
 سه بار آن را تکرار می‌کرد تا کاملاً فهمیده شود و هرگاه بر جمعی وارد می‌شد سه بار سلام می‌کرد).»

۳. ظاهراً پس از اتمام دفتر دوم مثنوی، حسام الدین چلبی که مشوق اصلی مولانا در سرودن مثنوی  
 بود، دچار بیماری و ملالی شد و اشاره مولانا در اینجا به همین است.

۴. نگاه کنید به پانوش ۳ صفحه ۲۶. ۵. نگاه کنید به پانوش ۲ صفحه ۴۵.

[همچون ابراهیم] سرد و سلامت می‌گردد؛ زیرا [اگرچه مزاج عامهٔ خلائق مقهورِ عناصر مادی است،] مزاج تو بسی برتر و والاتر از این وابستگی‌هاست و از جهان منبسط (بخوان: ذات حق) سرچشمه گرفته پذیرای صفتِ وحدت شده است.

اما دریغا که عرصهٔ فهمِ مردمان سخت تنگ و محدود است و طعام معنوی از حلق ایشان نمی‌گذرد. و این از نیک‌رایییِ توست، ای فروغِ خدا، که سنگِ سخت را نیز حلقی برای چشیدنِ حلّوای اندیشه‌های ناب می‌بخشی. کوه طور آنگاه که پذیرای تجلّیِ حقّ شد، حلقی برای نوشیدنِ شرابِ جمالِ حقّ یافت اما آن را برنتافت و فروپاشید. آیا دیده‌اید که کوه مانند شتر در رقص آید؟<sup>۲</sup>

لقمه‌بخشی آید از هر کس به کس	حلقِ بخشی کارِ یزدان است و بس
حلق بخشد جسم را و روح را	حلق بخشد بهر هر عضو جدا
این، گه‌ی بخشد که اِجلالی <sup>۳</sup> شوی	وز دغا <sup>۴</sup> و از دغل خالی شوی
تا نگویی سرّ سلطان را به کس	تا نریزی قند را پیشِ مگس
گوشِ آن کس نوشد اسرارِ جلال	کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال <sup>۵</sup>

لطف حق تعالی خاک را حلقی (بخوان: استعداد و قابلیت) می‌بخشد تا با آن آب بخورد و گیاه برویاند. همچنین حیوانات خاکی را نیز حلقی می‌بخشد تا به فراخور نیاز خود از گیاهان بخورند. و چون حیوانات از خوردن گیاهان فربه شوند، خوراک آدمی گردند و سرانجام چون روح و بینش از بدن آدمی جدا شود، جسم او طعمهٔ همان خاک می‌گردد.

من حتّی ذره‌ها را دیده‌ام که دهانشان در طلب روزی باز است، و اگر بخوام از خوراک آنها بگویم سخن به‌درازا می‌کشد. همین قدر می‌گویم که لطف عام خداوند است که همهٔ پروردگانی موجودات را می‌پرورد. برگ درختان از احسان خداوند توشه

۱. اشاره است به آیهٔ ۶۹ سورهٔ انبیاء که می‌گوید: «گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم سرد و سلامت باش.»

۲. نگاه کنید به پانوشت ۵ صفحهٔ ۶۴.

۳. بلندمرتبه و متعالی.

۴. مکر، فریب، نیرنگ.

۵. سوسن در ادب فارسی غالباً به داشتن ده زبان مشهور است و وجه تسمیه را بعضی رواج ده زبان در شوش (= سوس = سوسن) دانسته‌اند و بعضی دیگر به پنج گلبرگ و پنج کاسبرگ سوسن که شبیه زبان است نسبت داده‌اند و برخی نیز مقصود از ده را عدد کثیر دانسته‌اند. به‌هرحال وجه تسمیه هرچه باشد، ده زبانی یا آن‌گونه که بعضاً آمده، صد زبانی و زبان‌آوری سوسن و در عین حال خاموشی و سکوت او در شعر فارسی مشهور است.

می‌گیرد و فراهم‌کنندهٔ مایهٔ روزیِ موجودات هم خداوند است، زیرا گندم اگر غذا نخورد چگونه می‌تواند نشو و نما کند؟

نیست شرح این سخن را مُنتها پاره‌ای گفتم بدانی پاره‌ها

جملهٔ کائنات در این عالم، آکل و مأکولند<sup>۱</sup> — خورنده هستند و خورده‌شده؛ بجز آنان که از این عالم رسته به آن عالم پیوسته به بقای حقّ باقی گشته‌اند. تنها این باقیان و سالکان آن جهان هستند که از تفرقه و پراکندگی در این جهان به ثبات و پایداری در آن جهان می‌رسند. این جهان و دوستدارانش همگی پایانی دارند، ولی اهل آن جهان جاودانه با یکدیگر وحدت دارند. پس بخشنده و بزرگوار کسی است که قطره‌ای از آب حیات<sup>۲</sup> در کام جان خود چکانده با کسب باقیاتِ صالحات<sup>۳</sup> از هر بیم و خطر و گزندی برهد. [بر خلاف آنچه معتقدان به کثرت و عدد می‌اندیشند،] این رستگان و پیوستگان به حقّ، اگر هزاران تن باشند، باز در حقیقت یکی بیش نیستند.

در این جهان، همان‌گونه که غالب و مغلوب عقل و رأی دارند، جملهٔ کائنات از ماه تا ماهی و از خورنده و خورده‌شده، هر یک صاحب حلقی (بخوان: استعداد و قابلیت) هستند، همان‌گونه که خداوند عصای موسی را حلقی بخشید که عصاها و ریسمانهای ساحران را بلعید<sup>۴</sup> — البته از این بلع چیزی در عصای موسی افزوده نشد زیرا جانور خوراک‌خوار نبود. به همین ترتیب هم خداوند معانی غیر محسوس را نیز حلقی برای خوردن و بلعیدن داد؛ چنان‌که یقین نیز هر خیالی را می‌بلعد و در خود هضم می‌کند. پس معانی، یعنی حقایق غیرمادّی هم مانند موجودات مادّی، حلق دارند و خداوند است که به این حلق خوراک می‌دهد. پس، از ماه تا ماهی، هیچ مخلوقی نیست که برای جذب مایه حلق نداشته باشد.

۱. آکل و مأکول شبه‌های معروف و دیرینه در کلام اسلامی است، از این قرار که: اگر انسانی غذای انسانی دیگر شود اجزای مأکول در روز رستاخیز در بدن آکل زنده می‌شود یا در بدن مأکول. به هر صورت که فرض شود بدن یکی از آن دو به صورت کامل در روز رستاخیز محشور نخواهد شد. یا اگر انسانی طعمهٔ حیوان درنده‌ای شود در قیامت آن انسان مأکول به صورت حیوان آکل زنده می‌شود یا نه. اهل کلام پیرامون این شبهه بحثهای فراوان کرده‌اند.

۲. نگاه کنید به پانوشت ۱ صفحهٔ ۴۷.

۳. «باقیات صالحات» برگرفته است از آیهٔ ۴۶ سورهٔ کهف و آیهٔ ۷۶ سورهٔ مریم. در سورهٔ کهف آمده است: «مال و فرزندان آرایش زندگانی دنیا است و آن مانده‌های نیک نزد پروردگار تو بهتر است از برای پاداش یافتن و امید بستن»  
 ۴. نگاه کنید به پانوشت ۱ صفحهٔ ۲۸.

حلقِ روح و جان آدمی نیز آنگاه به طعام متعالی روحانی و معنوی می‌رسد که از اشتغال به تن و نفس فارغ شود و لازمهٔ آن این است که آدمی مزاج خود را (بخوان: ادراکات و نیازهای خود را) تغییر دهد و از مزاج بد (بخوان: دنیادوستی و تقید به مادیات) که عینِ مردگی است رهایی یابد. آدمی چون مزاجش به خوردنِ گِل خو گیرد تنش زار و نحیف و چهره‌اش زرد و بدرنگ می‌گردد؛ اما آنگاه که مزاج زشت او تبدیل یابد، زشتی از چهره‌اش رفته رُخش چون شمعی فروزانِ روشنی می‌گیرد.

 $\frac{42}{42}$ 

کجاست دایهٔ خردمندی که، به وقتِ خود، طفل را از شیر باز گرفته راه ارتزاق از صد نعمتِ دیگر را بر او بگشاید؛ زیرا همان پستان که چندگاهی مایهٔ حیات طفل است، چون بیش از دوران لازم به طفل شیر دهد، او را از خوردن نان و هزاران طعام دیگر باز می‌دارد. پس حیات معنوی ما نیز، منوط به گسستن از پستان و شیر (بخوان: علایق دنیوی و شهوات) است. و اندک اندک باید [در پرهیز از لذات و شهوات] کوشید. و در این باب دیگر سخنی نیست.

 $\frac{46}{46}$ 

آدمی آنگاه که جنین است، از خون تغذیه می‌کند و بنا بر این ناپاک است ولی چون مؤمن شد این ناپاکی بدل به پاکی می‌گردد؛ و آنگاه که آدمی خون را ترک می‌گوید، طعامش شیر می‌شود و چون از شیر گرفته شود، به خوردن انواع غذاها قادر می‌گردد و آنگاه که از طعام دنیوی می‌گسلد، فرزانه‌ای خردمند چون لقمان می‌شود که طالب اسرار غیب و حکمت ربّانی است.

 $\frac{50}{50}$ 

اگر کسی در رَحِم جنین را گوید: «بیرون از اینجا دنیایی ست بس بسامان، زمینی پهناور و خرّم که در آن صدها نعمت و خوراک هست، با کوهها و دریاها و دشتها و باغها و کشتزارها و آسمانی بس بلند و نورانی و خورشید و ماه و ستارگان و باد جنوب و باد شمال و باد مغرب و گلزارها و عروسپها و جشن و سرورها و هزاران شگفتی دیگر که به وصف در نمی‌آید؛ پس تو چرا در این تنگنای تاریک در حبس مانده رنج می‌کشی و در میان نجاستها خون می‌خوری؟» طفلِ نارسیده که قوهٔ خیال او کور است به اقتضای حالِ خود از این گفته رخ برتافته این همه را فریب و دروغ می‌پندارد.

 $\frac{53}{53}$ 

جنسِ چیزی چون ندید ادراک او نشنود ادراکِ مُتکِرناکِ او

همچنین است حالِ عامهٔ مردم آنگاه که ابدال<sup>۱</sup> [و مردان حق و اولیاء الله] بدیشان می‌گویند:

 $\frac{62}{63}$ 

۱. نگاه کنید به پانوش ۳ صفحه ۲۶.

«بجز این جهان که چاهی تنگ و تاریک است، جهان دیگری هست فارغ از رنگ و بو و بس والاتر و متعالی تر». آنان هیچ یک از این سخنان را نمی شنوند و حرص و غرض و آزمندی حجابی گران و ستر بر گوش و چشم ایشان نهاده است — همان گونه که جنین به سبب طمعی که در غذای پست خود دارد در ظلمتکده ای محبوس و از آنچه در وصف این جهان می گویند به دور است و غیر از خون غذایی نمی شناسد.

قصه خورندگان پیل بچه از حرص، و ترک نصیحتِ ناصح [۱۰۶]

حتماً شنیده ای که در هندوستان مرد دانایی جمعی از دوستان خود را دید که گرسنه و بی ساز و برگ از سفری دور و دراز بازمی گردند. مهر و محبت خردمندان در دل مرد دانا جوشیدن گرفته چون گل شکفت و آنان را سلامی گرم گفت.

سپس گفت: «می دانم که از گرسنگی و تهی بودن شکم در رنج و عذاب هستید، اما شما را به خدا، ای بزرگواران، مبادا بچه فیلان را بخورید. در این راهی که می روید، فیل بسیار است اما از من بشنوید که هرچند به شکار بچه فیلان راغب هستید و صید ضعیف و لطیفی با آن همه گوشت و سوسه انگیز است، بدانید که مادرشان در کمین است و با خشم و خروش، و نالان و آه کشان در پی فرزند صدف رسنگ راه هم که باشد می پیاید. پس، از بچه دلبندهش دوری کنید...»

ای پسر، زینهار که اولیاء الله فرزندان حق تعالی هستند؛ و خداوند در همه حال، در غیاب و در حضور، از احوال ایشان با خبر است. اگر ایشان در خلوت و تنهایی به سر می برند، می پندار که خداوند رهایشان کرده است، و یقین بدان اگر آسیبی بدیشان رسد کین آنان را می ستاند.<sup>۱</sup> حق تعالی گفته است: «اولیاء من اطفال منند؛ و اگرچه یک چند غریب و دور از حشمت و شکوه باشند یا از برای امتحان، چندگاهی در خواری و بی کسی به سر برند، من در نهان یار و همنشین و حامی ایشانم. دست حمایتگر من پشت و پناه این خرقة پوشان است که همگی، صد هزار هزار هم که باشند یک تنند و آن تن پاره ای از وجود من است. وگرنه موسی به کدام هنر می توانست با یک تکه چوب، بنیاد فرعون را

۱. یادآور این سخن شبلی است که می گوید: «صوفیان کودکانند که در آغوش حق پرورش می یابند».

۲. مناسب است با مضمون این حدیث نبوی: «مَنْ آذَى لِي وَلِيًّا فَقَدْ اِشْتَحَلَ مُحَارَبَتِي (= هر که

کسی از اولیاء مرا بیازارد، همانا دشمنی مرا روا شمرده است)».

زیر و زیر کند؟<sup>۱</sup> یا کجا ممکن بود که نوح با یک نفرین، شرق و غرب عالم را غرقاب خود کند؟<sup>۲</sup> یا چگونه یک دعای لوط رادمرد همه شهرهای بهشت آسای قوم او را از بیخ برکنده بدل به سیاه‌رودی می‌کرد؟<sup>۳</sup> — که نشان آن هنوز در سرزمین شام باقیست و در راه بیت المقدس آن را می‌توانی دید.<sup>۴</sup>»

هزاران پیامبر حق پرست هر یک در عهد خود کیفرهایی بر گناهکاران نازل کرده‌اند که اگر شرح یکایک آنها گفته آید، دل کوه که هیچ، خود کوهها هم خون می‌شود. و تو اگر خون شدن کوهها را نمی‌بینی کور هستی و مطرود. و چه طرفه کوری است آن که سخت تیزبین و دورنگر است اما اگر بر شتر بنگرد، فقط پشم او را دیده هر جا پای منفعت در کار باشد موشکاف می‌شود، همانند آن خرس دست‌آموز که در کوی و برزن می‌رقصد [و بیهوده خود را در رنج و خستگی می‌اندازد]، در حالی که او را از این حرکات یاوه هیچ نفعی نیست.

رقص آنجا کن که خود را بشکنی      پنبه را از ریش شهوت برگنی  
رقص و جولان بر سر میدان کنند      رقص اندر خون خود، مردان کنند  
چون رهند از دست خود، دستی زنند      چون جهند از نقص خود، رقصی کنند

[شور و حال مردان حق چنان است که] مطربان درونی از برای ایشان می‌نوازند و دریاها در همراهی با ایشان می‌خروشدند و کف بر لب می‌آوردند و برگها بر شاخ درختان کف می‌زنند و شادی و سرور می‌کنند؛ اما تو کف زدن برگها را نمی‌شنوی زیرا برای گوش مردان حق کف می‌زنند و لازمه شنیدن آن داشتن گوش دل است نه گوش سر.

گوش سر بر بند از هزل و دروغ      تا ببینی شهر جان با فروغ

۱. تلمیحی است به روایت قرآنی از داستان موسی و عصای معجزه‌گر او (طه، ۵۶ تا ۷۲).

۲. تلمیحی است به روایت قرآنی از داستان نوح و نفرینی که بر قوم خود کرد و در آیات ۲۶ تا ۲۸ سوره نوح آمده است: «گفت نوح: "ای بار خدای من، مگذار بر روی زمین از کافران هیچ کسی، زیرا اگر باقی گذاری ایشان را، گمراه کنند بندگان تو را که بگرویده‌اند، و نزایند مگر بدکار و ناگرویده. ای بار خدای من، پیامر مرا و مادر و پدر مرا و آن را که درآید در خانه من گرویده و پیامرز گرویدگان را از مردان و زنان، و میفزای ستمکاران را مگر هلاک و نیستی."»

۳. تلمیحی است به روایت قرآنی از داستان لوط (سوره عنکبوت، ۲۸ تا ۳۵).

۴. در سفرنامه ناصر خسرو (صفحات ۲۹ و ۳۰) آمده است: «و سوی جنوب شهر (طبریّه) دریای لوط است، و آن آبی تلخ دارد، یعنی دریای لوط که از جانب جنوب طبریّه است؛ و آب دریای طبریّه آنجا می‌رود. و شهرستان لوط بر کنار آن دریای لوط است اما هیچ اثری نمانده است.»

دفتر چهارم



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الظُّعْنُ الرَّابِعُ إِلَى أَحْسَنِ الْمَرَاعِ وَ أَجَلِّ الْمَنَافِعِ، تَشْرُقُ قُلُوبُ الْعَارِفِينَ بِمُطَالَعَتِهِ، كَسُرُورِ الرِّيَاضِ بِصَوْتِ الْغَمَامِ، وَأُنْسِ الْعَيْونِ بِطِيبِ الْمَنَامِ. فِيهِ اِزْتِيَاحُ الْأَرْوَاحِ وَ شِفَاءُ الْأَشْبَاحِ وَ هُوَ كَمَا يَشْتَبِهُهُ الْمُخْلِصُونَ وَ يَهُوُونَهِ وَ يَطْلُبُهُ السَّالِكُونَ وَ يَتَمَنَّوْنَهُ. لِلْعَيْونِ قُوَّةٌ وَ لِلنُّفُوسِ مَسْرَةٌ، أَطِيبُ الشِّمَارِ لِمَنْ اجْتَنَى وَ أَجَلُّ الْمُرَادَاتِ وَ الْمُنَى. مُوَصَّلُ الْعَلِيلِ إِلَى طَبِيبِهِ، وَ هَادِي الْمُحِبِّ إِلَى حَبِيبِهِ، وَ هُوَ بِحَمْدِ اللَّهِ مِنْ أَعْظَمِ الْمَوَاهِبِ وَ أَنْفَسِ الرَّغَائِبِ، مُجَدِّدُ عَهْدِ الْأُلُفَةِ، مُسَهِّلُ عُسْرِ أَصْحَابِ الْكُلْفَةِ. يَزِيدُ النَّظْرَ فِيهِ أَسْفًا لِمَنْ بَعْدَ، وَ سُرُورًا وَ شُكْرًا لِمَنْ سَعَدَ، تَضَمَّنَ صَدْرُهُ مَا لَمْ يَتَضَمَّنْ صُدُورُ الْغَانِيَاتِ مِنَ الْحُلَلِ، جِزَاءً لِأَهْلِ الْعِلْمِ وَ الْعَمَلِ، وَ هُوَ كَبْدَرٍ طَلَعَ وَ جَدِّ رَجَعَ، زَايِدٌ عَلَى تَأْمِيلِ الْأَمْلِينَ رَايِدٌ لِرُودِ الْعَامِلِينَ، يَرْفَعُ الْأَمَلَ بَعْدَ انْخِفَاضِهِ، وَ يَسِطُرُ الرَّجَاءَ بَعْدَ انْقِبَاضِهِ، كَشَمْسٍ أَشْرَقَتْ مِنْ بَيْنِ غَمَامٍ تَفَرَّقَتْ، نُوْرًا لِأَصْحَابِنَا وَ كَنْزًا لِأَعْقَابِنَا.

وَ نَسَأَلُ اللَّهَ التَّوْفِيقَ لِشُكْرِهِ، فَإِنَّ الشُّكْرَ قَيْدٌ لِلْعَيْدِ، وَ صَيْدٌ لِلْمَزِيدِ، وَ لَا يَكُونُ إِلَّا مَا

يُرِيدُ.

وَ مِمَّا شَجَانِي أَنِّي كُنْتُ نَائِمًا      أَعْلَلُّ مِنْ بَرْدِ بِطِيبِ التَّنَشُّمِ  
إِلَى أَنْ دَعَتْ وَرَفَاءٌ فِي عُصْنِ أَيْكَةِ      تُعَرِّدُ مَبْكَاهَا بِمُحْسِنِ التَّرْتُّمِ

فَلَوْ قَبَلَ مَبَاها بِكَثِّ صَبَابَةٍ لِسُعْدَى شَفَيْتُ النَّفْسَ قَبْلَ التَّنَدُّمِ  
 وَ لَكِنْ بَكَتْ قَبْلِي، فَهَيَّجَ لِي الْبُكَاهَا، فَقُلْتُ الْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ<sup>۱</sup>  
 رَحِمَ اللهُ الْمُتَقَدِّمِينَ وَ الْمُتَأَخِّرِينَ وَ الْمُتَنَجِّزِينَ وَ بَفَضْلِهِ وَ كَرَمِهِ وَ جَزِيلِ  
 آيَاتِهِ وَ نِعَمِهِ، فَهُوَ خَيْرٌ مَسْئُولٍ وَ أَكْرَمُ مَأْمُولٍ وَ ﴿اللهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَ هُوَ أَزْهَمُ الرَّاحِمِينَ﴾<sup>۲</sup>  
 وَ خَيْرُ الْمُؤَنِّسِينَ وَ ﴿خَيْرُ الْوَارِثِينَ﴾<sup>۳</sup> وَ خَيْرٌ مُخْلِفٍ رَازِقٍ لِلْعَابِدِينَ الزَّارِعِينَ الْحَارِثِينَ، وَ  
 صَلَّى اللهُ عَلَيَّ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَيَّ جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ؛ آمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ.

[چارمین سفر به نیکوترین منزلگاهها و برترین منفعتها. دل عارفان به مطالعه آن شاد گردد، همچون شادی باغها از آواز ابرهای پُرباران و انس و آرامش دیدگان به خوابِ نوشین. سرور جانها در این سفر است و شفای تنها، و همچنان است که مخلصان خواهند و میل دارند، و رهروان طلبند و آرزو کنند. این سفر مایه روشنی دیدگان و شادی جانهاست؛ میوه‌های مرغوب است از برای میوه‌چین و والاترین خواسته‌ها و آرزوهاست؛ بیمار را به طبیب می‌رساند و عاشق را به معشوق دلالت می‌کند؛ و بحمدالله از بزرگترین موهبتها و نفیس‌ترین دلخواسته‌هاست — تجدیدکننده میثاق انس و محبت، و آسان‌کننده سختیهای سختی‌کشان. بیش نظر کردن در آن، دورافتادگان را حسرت و افسوس می‌افزاید و نیکبختان را شادی و سپاس. سینه‌اش را زیورهایی آراسته است که سینه زنان زیبارو را نیست. پاداشی است از برای اهل علم و عمل. چون بدری است که سر زند و چون بختی است که باز آید، فزاینده آرزوی آرزومندان، پیشرو طلب و جستجوی عاملان. آرزوی فروخته را برمی‌انگیزد و امید فرو بسته را باز می‌گشاید. به سان آفتابی است که از پس پراکنده شدن ابرها بتابد. نوری است از برای یاران ما، و گنجی است از برای پسینیان ما.

و از خداوند توفیق شکرش را خواهانیم، زیرا شکر همچون بندی است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را به صید آرد. و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

از جمله چیزها که مرا اندوهگین ساخت این بود که در خواب شده بودم و خود را به خنکای نسیم عطرآگین دلخوش می‌داشتم که کبوتری بر شاخساران انبوه، با ترم دلکشی گریه سر داد. اگر پیش از گریه او من در عشق سعدی<sup>۴</sup> گریسته بودم، دلم را پیش از پشیمانی شفا

۱. این ابیات از عدی ابن الرقاع عاملی (متوفی در ۹۵ قمری) شاعر درباری در دمشق است.

۲. پاره‌ای از آیه ۶۴ سوره یوسف است. ۳. برگرفته از آیه ۸۹ سوره انبیاء است.

۴. از معشوقهای مشهور عرب.

می‌دادم، اما او پیش از من گریست و گریه‌اش مرا به گریه انداخت؛ پس گفتم برتری از آن بیشتر است!

خداوند به فضل و کرم و نیکیها و نعمتهای خویش رحمت کناد پیشینیان و پسینیان و وفاداران و وفاخواهان را. و اوست بهتر کسی که از او خواسته شود و گرامی‌تر کسی که بدو امید باشد. «و خداوند بهترین نگاهبان است و مهربان‌ترین مهربانان» و اوست بهین مونسان و «بهین بازماندگان» و بهین عوض‌دهندگان، و روزی‌دهنده پرستشگرانی که بذرافکنان و برزیگرانند. و درود خدا بر سرور ما محمد و بر جمیع پیامبران و فرستادگان؛ اجابت فرمای پروردگار جهانیان.<sup>۲</sup>

---

۱. عبارت اخیر احتمالاً از همینجا به امثال عرب راه پیدا کرده است و مقصود آن است که هرکه زودتر اقدام کند برنده است.

۲. در ترجمه این دیباچه از سه ترجمه کریم زمانی و سید جعفر شهیدی و محمد استعلامی استفاده شده است.

ای ضیاء الحقّ، حُسام الدّین،<sup>۱</sup> توی  
 همّتِ عالیّ تو، ای مُرتَجّا<sup>۲</sup>  
 گردنِ این مثنوی را بسته‌ای  
 مثنویِ پویان، گشوده ناپدید  
 مثنوی را چون تو مبدأ بوده‌ای  
 چون چنین خواهی، خدا خواهد چنین  
 که گذشت از مه به نورت<sup>۳</sup> مثنوی  
 می‌گشود این را، خدا داند کجا  
 می‌گشی آنسوی که دانسته‌ای  
 ناپدید از جاهلی کیش نیست دید  
 گر فزون گردد تو آش افزوده‌ای  
 می‌دهد حقّ آرزوی متّقین

ای فروغ حقّ، ای حسام الدّین، چون تو همواره با تمام وجود در راه خدا کوشیده‌ای، خدا نیز پاداش تو را این‌گونه عطا می‌کند<sup>۴</sup> و مثنوی از تو هزاران شکر و سپاس داشته دست به آسمان افراشته است و خداوند نیز چون این شکر و سپاس از تو را در زبان و دست مثنوی می‌بیند بر عطای خود می‌افزاید،<sup>۵</sup> زیرا به شاکران بسیار وعده‌ها داده شده است، همچنان که پاداش سجده قربت و نزدیکی به درگاه حقّ است<sup>۶</sup> و سجده جسمهای ما موجب تقرّب جان و روح ما به خداوند می‌شود. پس اگر بر مقدار آن افزوده می‌گردد به نیت همین تقرّب است و نه به قصد خودنمایی و های و هوی.

[ای حسام الدّین] ما با تو همچون درخت انگور که در تابستان سرزنده و شاداب است،

۱. نگاه کنید به پانوش ۲ صفحه ۵.

۲. به برکت نور تو.

۳. کسی که امید بدوست.

۴. اشاره به این حدیث است: «مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانِ اللَّهُ لَهُ (= هر که خدا را باشد خدا او راست).»

۵. اشاره است به مضمون آیه ۷ سوره ابراهیم. (نگاه کنید به پانوش ۱ صفحه ۶۸۸)

۶. اقتباس است از بخشی از آیه ۱۹ سوره علق که می‌گوید: «سجده کن و نزدیکی می‌جو.»

شاد و سرخوشیم و سر به حُکم تو داریم. پس تا آنجا که توان داریم ما را به حکم و اختیارت راهبر شو. ای امیر صبر، ای مفتاح فرج،<sup>۱</sup> این کاروان مثنوی را تا به حج (بخوان: تا وصال حق) بکش. حج زیارت خانه خداست، اما زیارت صاحب آن خانه، حج حقیقی است که کار مردان است.

ای حسام الدین، من از آن رو تو را ضیاء الحق — فروغ حق — نامیده‌ام که تو همچون خورشید عالمتابی. صفت نور مناسب ماه است اما تو همچون خورشید هستی که پرتو آن چون تیغ بر عالم فرود می‌آید.<sup>۲</sup> خداوند نیز در قرآن خورشید را «ضیاء» و ماه را «نور» خوانده است،<sup>۳</sup> و از آنجا که خورشید از حیث روشنی بسیار برتر و عالی‌تر از ماه است، پس صفت «ضیاء» نیز بسی والاتر از صفت «نور» است. مگر نه آن است که بسیار کسان در نور ماه از یافتن راه خود عاجزند و چون خورشید طلوع می‌کند، آن را می‌یابند؟ و مگر نه این است که مردم در روشنی روز به بازار می‌روند و داد و ستد می‌کنند تا عیب و حُسن کالاها را به درستی ببینند و اصل را از قلب بازشناسند و از فریب و نیرنگ دور بمانند؟ پس این آفتاب روشنی بخش برای تاجران درستکار مایه رحمت است؛ اما، هم بدین سبب، هر دغلباز مکاری که قصد حيله و تقلب دارد از آفتاب بیزار است، زیرا مانع از رونق کالای او می‌شود. پس سگه قلب دشمن جان صراف است — و مگر دشمن گدا کس دیگری غیر از سگ است؟

پیامبران با حق ستیزان پیکار می‌کنند و فرشتگان از برای ایشان دعا می‌کنند که: «رَبِّ سَلِّمْ — پروردگارا، پیامبران را به سلامت دار، و این چراغی را که روشنی بخش عالمیان است از پُف و نفسِ دزدان (بخوان: منکران و حق ستیزان) مصون بدار.»<sup>۴</sup>

ای فریادرس جهانیان، از آسیبِ دزدان و دغلبازان که دشمن نورند به جان آمده‌ایم، به فریاد ما برس و بر این دفترِ چهارمِ روشنی فروریز، که خورشید نیز از فلک چهارم طلوع می‌کند.<sup>۵</sup> خورشیدوار بر این دفتر بتاب تا انعکاس پرتو آن به همه شهرها و

۱. اشاره است به این مَثَلِ عربی: «الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ».

۲. حُسام به معنی تیغ و شمشیر و ضیاء به معنی نور است و منظور ذات الهی است که به جمیع کائنات روشنی می‌بخشد.

۳. اشاره به آیه ۵ سوره یونس است.

۴. اشاره به آیه ۸ سوره صافات است. (نگاه کنید به پانوش ۳ صفحه ۱۷۱)

۵. در نجوم قدیم فلک چهارم را منزل خورشید می‌دانستند.

خلایق برسد. این مثنوی به چشم برخی افسانه می‌آید اما صافی دلانِ جوانمرد، آن را نقدِ حال خود می‌یابند — همان‌گونه که آب رود نیل در زمان موسی به چشم فرعونیان خون می‌نمود و در نظر یارانِ موسی همان آبی می‌نمود که بود.<sup>۱</sup>

ای ضیاء الحق، ای فروغ خدا، همان‌گونه که تو خود با دیده غیب‌بینت دیدی که خداوند چگونه دشمنان و منکران این گفتار را مکافات کرد، جایگاه این منکران و تنگ‌نظران در قعر دوزخ است.<sup>۲</sup> و امید آن است که خداوند لطفِ وجودِ تو و این چشم بصیر و غیب‌بین تو را از ما دریغ نفرماید.

باری، ای حسام‌الدین، رواست که از بهر کسانِ حدیثِ ناکسان و نااهلان را رها کنیم و قصه آن عاشقِ دلسوخته را که در انتهای دفتر سوم آغاز کردیم و وصف حال خود ماست در ابتدای این دفتر چهارم به پایان بریم.

۳۵  
35

۳۸  
38

### تمامی حکایت آن عاشق که از عسس گریخت در باغی مجهول، خود معشوق

را در باغ یافت، و عسس را از شادئی دعای خیر می‌کرد و می‌گفت که:

«عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ»<sup>۳</sup>

بدانجا رسیده بودیم که جوانِ عاشق از ترسِ پاسبانِ شبگرد اسب خود را به باغی راند و از قضای روزگار، آن زیبارویی را که هشت سال در رنجِ فراقش سوخته بود در آن باغ دید، معشوقی چندان پوشیده‌روی که مانند عنقا حتی سایه‌اش را هم نمی‌شد دید و فقط وصف او را

۴۰  
40

۱. نگاه کنید به «لابه کردنِ قبطی سبطی را» در صفحه ۱۰۴۲ و نیز پیوست، ردیف ۲۱۶؛ و نیز

پانوش ۱ صفحه ۳۱۷.

۲. افلاکی در مناقب العارفين (صفحه ۷۴۵) در باب این دو بیت روایتی آورده است و جامی همین روایت را به صورتی مختصر در نفعات الانس (صفحه ۴۷۱) چنین نقل کرده است: «روزی چلبی حسام‌الدین گفت که: "وقتی که اصحاب، مثنوی مخدومی (= سرورم) را می‌خوانند و اهل حضور در نور آن مستغرق می‌شوند، می‌بینم که جماعتی غیبیان به کف دورباشها (= نیزه‌های دوشاخه) و شمشیرها گرفته حاضر می‌شوند، و هر که از سر اخلاص اصفا نمی‌کند (= گوش فرا نمی‌دهد) بیخ ایمان او را و شاخه‌های دین او را می‌برند، و کسان کشان به مستقر سقر می‌برند." خدمت (= حضرت) مولانا فرمود که: "چنان است که دیدی."»

۳. بخشی از آیه ۲۱۶ سوره بقره است که می‌گوید: «بسا ناخوش دارید چیزی را و آن بهتر است

برای شما.»

می شد شنید — بجز همان نخستین دیدار که از قضای الهی رخ داد و دل از جوان رُبود و از آن پس، جوان عاشق هر چه به زاری و التماس و بذل مال کوشید، آن پریچه تندخو که گوشش از سخنان عاشقانه و چشمش از مال دنیا پُر بود، دیگر باره رخ بدو نمود.

حق تعالی هر کسی را که عاشق و شیدای چیزی یا کسی یا کاری است در ابتدا اندکی شیرین کام می کند تا حلاوتِ محبوبِ او را به کوشش و جستجو وادارد، اما چون به کوشش و جستجو برمی آید، هر روز مانعی پیش پای او گذاشته در بر او می بندد و بهایی طلب می کند. با این احوال، طالبِ حقیقی، اگر چه دمی امیدوار و دمی نومید، پای در راه می گذارد و برای وصالِ محبوب می کوشد تا مگر روزی در بر او گشوده گردد. اگر زمانی در را بر او ببندند، به همان امیدی که در دل دارد همچنان چابک و چالاک بر در می ماند.

 $\frac{46}{46}$ 

چون جوان عاشق پای در باغ نهاد خود را با گنجی که ساها در جستجویش کوشیده بود رویارو دید. معشوقش را پیش روی خود یافت که با چراغی در دست، در جوی باغ پی انگشتری اش می گشت. خداوند آن پاسبان را سبب و وسیله ای ساخته بود تا جوان عاشق آن شب به باغ بدود.

 $\frac{52}{52}$ 

پس جوان از ذوقی که در آن لحظه بدو دست داد، ضمن شکرگزاری زبان به دعای پاسبان گشود که: «بارخدا، این پاسبان از گریختن من زبانی کرد، اما تو به کرم خود بیست چندان سیم و زر بدو عطا کن و او را از این شغل پاسبانی و شبگردی که لایق سگان است آزاد کن و همچنان که مرا شاد کردی، شادی و سعادتِ هردو جهان را نصیبش گردان. او اکنون به مقتضای شغل ناپسندی که دارد، نفع و شادی و نشاط خود را در گرفتاری و مجازات مردم می بیند، و اگر شاه مسلمانان را به کرم خود ببخشد، ماتمی عظیم در جان او می افتد.

 $\frac{55}{55}$ 

«گرچه خوی آن عوان هست ای خدا که همواره خلق را خواهد بلا  
گر خیر آید که شه جرمی نهاد بر مسلمانان، شود او زفت<sup>۲</sup> و شاد  
ور خیر آید که شه رحمت نمود از مسلمانان فگند آن را به جود،  
ماتمی در جان او افتد از آن صد چنین ادبارها دارد عوان»

جوان عاشق اینچنین دعاها به جان پاسبانی می کرد که برای او سبب شادی و آسایش شده بود، پاسبانی که از برای مردم حکم زهر را داشت و برای او پادزهر شده او را به محبوبش رسانده بود.

 $\frac{63}{63}$ 

۱. پاسبان، مأمور.

۲. چاق و ستبر، اما در اینجا شادمان معنی می دهد.

پس بد مطلق نباشد در جهان      بد به نسبت باشد، این را هم بدان  
در زمانه هیچ زهر و قند نیست      که یکی را پا، دگر را بند، نیست  
مر یکی را پا، دگر را پای بند      مر یکی را زهر و، بر دگر چو قند<sup>۱</sup>

زهرِ مار اگر مایهٔ مرگ آدمی است، برای مار مایهٔ زندگی و بقاست. [همچنین است نسبتِ دریا با موجودات آبی و خاکی].<sup>۱</sup> آب دریا برای آبریزان حکمِ باغ و بوستان را دارد اما برای جانداران خشکی سبب مرگ و هلاک است و هزار مثالِ دیگر از این دست می‌توان آورد که مطلق بودنِ خیر و شر را نقض می‌کند. فلان کس ممکن است در نظرِ کسی همچون شیطانِ لعین جلوه کند، اما بسا که در چشمِ دیگری شخصی بزرگووار و صاحب کمالات بنماید، پس این یکی می‌گوید: «او شخصی درستکار و عالی مرتبه است» و آن دیگری می‌گوید: «او کافری واجب‌القتل است»؛ حال آنکه این هر دو دربارهٔ شخصی واحد اظهار نظر می‌کنند و آن کسی که در دلِ این یکی جای دارد، برای دیگری مایهٔ عذاب و آزار است. تو نیز اگر می‌خواهی که کسی در نظرت شیرین و محبوب و خواستنی جلوه کند، او را از چشم عاشقانش بنگر.<sup>۲</sup>

منگر از چشم خودت آن خوب را      بین به چشم طالبانِ مطلوب را  
چشم خود بر بند زان خوش چشم تو      عاریت کن چشم از عشاقِ او

و حتی شاید بهتر آن باشد که از معشوق چشم وام‌گیری و از چشم او به رویش بنگری تا هیچ‌گاه از او سیر نیایی و ملول نگردی — به مصداق آنکه خداوند فرموده است: «هر که خدا را باشد خدا او راست»<sup>۳</sup> — و هر کس فقط آنگاه از بدبختی و تیره‌روزی رهایی می‌یابد که چشم و دست و دل او چشم و دست و دلِ معشوق باشد.<sup>۴</sup> حاصل کلام آنکه، هر چه ناخوشایند است اگر تو را به سوی محبوبیت راهبر شود، خیر و پسندیده و رفیقِ توست.<sup>۵</sup>

۱. ابیات تناسب دارد با گفتهٔ بهاء ولد در معارف (صفحات ۳۸۸ و ۳۸۹): «این فرخجی (=منافع) چیزها به نسبت است نه مطلقاً فرخج است. مثلاً فرخج‌تر از افکنده (=مدفوع) آدمی بتر نیست و او غذای سگ است و گاو است و مددِ بسیار جانوران است و نشو نمای کیکان و سگان است و مددِ قوتِ زمین است و آن مگس و کیکانِ غذای جانوران کلان‌تر است که در نفس خود محمود (=پسندیده) است.»
۲. مطابق است با مضمون «قصة دیدنِ خلیفه لیلی را». (نگاه کنید به صفحهٔ ۳۷)
۳. در ترجمهٔ این حدیث: «مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»
۴. اشاره است به حدیث «قُرْبِ نَوَافِلِ». (نگاه کنید به پانوش ۳ صفحهٔ ۱۳۳)
۵. اشاره است به بخشی از آیهٔ ۲۱۶ سورهٔ بقره که در عنوان همین قسمت آمده است.



حکایت آن واعظ که هر آغازِ تذکیر (=وعظ)،

دعای ظالمان و سخت‌دلان و بی‌اعتقادان کردی [۱۶۸]

واعظی هرگاه بر منبر می‌نشست، دست به دعا برمی‌داشت که: «بارپروردگارا، بر بدکاران و مفسدان و عصیانگران رحمت آور، و همه کافران و صومعه‌نشینان و ریشخندکنندگان مؤمنان را مشمول آمرزش خویش گردان.» و هرگز دعایی در حق نیکان و پاکان و برگزیدگان درگاه خداوند نمی‌کرد و دعای او جز از برای خبیثان نبود. او را گفتند: «دعا کردن در حق گمراهان و بدکاران از جوانمردی به‌دور است و مرسوم نیست.»

$\frac{81}{81}$

گفت: «من از این رو در حق این طایفه دعا می‌کنم که نیکبها از ایشان دیده‌ام. همین خباثت و جور و شرارت ایشان است که مرا از شرّ به خیر انداخت. زیرا هرگاه نظر بر اهل دنیا کرده تبهکاری و خباثت ایشان را می‌بینم چنان زخمی بر دلم می‌نشیند که جهت علاج آن روی به درگاه حق می‌گذارم. پس بر من واجب است به‌شکرانه آنکه این گرگان سبب‌ساز صلاح شده به‌راهم می‌آورند در حق ایشان دعا کنم.»

$\frac{86}{86}$

بنده می‌نالد به حق از درد و نیش	صد شکایت می‌کند از رنج خویش
حق همی گوید که: «آخر رنج و درد	مر تو را لابه‌گنان و راست کرد <sup>۱</sup>
این گله زان نعمتی کن کت زَند	از درِ ما، دور و مطرودت کند»
در حقیقت هر عدو داروی تُست	کیما و نافع و دلجوی تُست
که ازو اندر گریزی در خلا <sup>۲</sup>	استعانت <sup>۳</sup> جویی از لطفِ خدا
در حقیقت، دوستان دشمن‌اند <sup>۴</sup>	که ز حضرت دور و مشغولت کنند

جانوری هست که آن را اَشْعُر<sup>۵</sup> می‌نامند و خاصیتش آن است که چون چوب بر تن و

$\frac{97}{97}$

۱. راست کرد: به راه راست آورد.

۲. خلوت، خلوتگاه.

۳. یاری.

۴. می‌تواند اشاره‌ای باشد به آیه ۶۷ سوره زُخْرُف که می‌گوید: «آن روز برخی از دوستان برخی دیگر را دشمن مگر پرهیزگاران.» البته این آیه درباره رستاخیز است و بسا که مولانا به آیه ۱۴ سوره تَعَابُث نظر داشته است که می‌گوید: «ای مؤمنان، به‌درستی که از زنان و فرزندان شما هستند که دشمن شمایند، پس برحذر باشید از ایشان.»

۵. خارپشت بزرگ.

اندامش بکوبی، حالش بهتر می‌شود و ضربهٔ چوب او را فربه می‌کند. روح و جان مؤمن نیز شبیه اشغری است زیرا هر چه بیشتر کوفته شود والاتر و متعالی‌تر می‌گردد. هم از این روست که رنج و شکست بر پیامبران از همهٔ مردم بیشتر وارد آمده است؛<sup>۱</sup> و روح و جان ایشان از آن رو والاتر از دیگران بوده است که بلا و مصیبتی را تحمّل کرده‌اند که بر سر هیچ قومی نیامده است.

آدمی را چون پوستی دَبّاغی نشده بدان که اگر دارویی بر آن نریزند و آن را مالش ندهند، هرگز چرم نرم و مرغوب نمی‌گردد، بلکه بر اثر رطوبت می‌گندد و ناپاک و ناخوشایند می‌شود. پس یا به‌اختیار، تن به رنج و بلا سپرده خود را در کورهٔ ریاضتها و ناملایمات آبدیده کن و یا اگر قادر به این کار نیستی، رضا به امتحان الهی داده بگذار تا بالای دوست، روح و جانت را تطهیر کند،<sup>۲</sup> زیرا دانش و تدبیر او بسی بالاتر از دانش و تدبیر بندگان است.

چون صفا بیند، بلا شیرین شود خوش شود دارو، چو صحت بین شود آن کس که در بلا و ابتلا صفای جان بیند، آن بلا و ابتلا بر او نه فقط قابل تحمّل بلکه سهل و شیرین می‌شود؛ چنان که بیمار چون با خوردن دارو رو به صحت و سلامت گذارد، تلخی دارو در کام او گوارا و دلپذیر می‌شود. و اینچنین است که آدمی بدانجا می‌رسد که در بلا و فنای تن حیاتِ حقیقی جان را دیده حلاج وار بانگ برمی‌آورد که «أُقْتَلُونِي يَا قَتَاتٍ<sup>۳</sup> — بکشید مرا، بکشید مرا ای یاران معتمد.»

این پاسبان شبگرد اگر چه برای جوان عاشق سبب خیر شد، خود از این خیر و نیکی بهره‌ای نداشت و رحم و مروّت ناشی از ایمان از او دور شد و کینه‌ای شیطانی در جانش پیچید — کینه‌ای که بنیاد و منشأ گمراهی و کافری است.

۱. برگرفته از این حدیث است: «أَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً الْأَنْبِيَاءُ ثُمَّ الصَّالِحُونَ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَلَا أَمْثَلَ لَهُمْ» (= بلاکشترین مردم پیامبرانند و پس از آنان بندگان صالح خداوند، و پس از ایشان نیکان و پاکان بر حسب نیکی و پاکی‌شان).  
 ۲. ناظر بدین حدیث است: «مَا مِنْ مُصِيبَةٍ تُصِيبُ الْمُسْلِمَ إِلَّا كَفَرَ اللَّهُ بِهَا عَنْهُ حَتَّى الشُّوْكَةِ يُشَاكُّهَا» (= هیچ بلائی به مسلمان نمی‌رسد، اگر چه فرو رفتنِ خاری در تن باشد، مگر آنکه خداوند آن را مایهٔ بخشایش او گرداند).

۳. اشاره است به شعر حسین ابن منصور حلاج. (نگاه کنید به پانوش ۳ صفحه ۷۵۱)

دفتر پنجم

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَبِهِ نَسْتَعِينُ وَعَلَيْهِ تَوَكَّلُ وَعِنْدَهُ مَفَاتِيحُ الْقُلُوبِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ أَجْمَعِينَ<sup>۱</sup>

این مجلد پنجم است از دفترهای مثنوی و تبیان<sup>۲</sup> معنوی در بیان آن که شریعت همچو شمع است، ره می‌نماید. و بی آنکه شمع به دست آوری راه رفته نشود. و چون در ره آمدی، آن رفتن تو طریقت است، و چون رسیدی به مقصود آن حقیقت است.<sup>۳</sup> و جهت این گفته‌اند که: «لَوْ ظَهَرَتِ الْحَقَائِقُ بَطَلَتِ الشَّرَائِعُ»<sup>۴</sup>. همچنان که مس زر شود، و یا خود از اصل زر بود، او را نه علم کیمیا حاجت است — که آن شریعت است — و نه خود را در کیمیا مالیدن — که آن طریقت است — چنان که گفته‌اند: «طَلَبُ الدَّلِيلِ بَعْدَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَدْلُولِ قَبِيحٌ وَ تَزْكُ الدَّلِيلِ قَبْلَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَدْلُولِ مَذْمُومٌ»<sup>۵</sup>

۱. و از او یاری می‌جویم و بر او توکل می‌کنیم، و کلید دلها نزد اوست، و درود خدا بر بهین آفریدگان او، محمد و خاندان او و جمیع یاران او.

۲. بیانگر.

۳. شمس تبریزی (مقالات، صفحه ۷۴۱) می‌گوید: «اگر حقیقت شرع بجویی پس شریعت است، و طریقت است، و حقیقت. شریعت چون شمع است. مقصود و معنی شمع آن است که جایی روی... پس به حقیقت باید که برسی، در طریقت بروی... تا آن علمها سرد نشود، این میسر نشود.»

۴. اگر حقایق آشکار می‌گشت، شریعتها باطل می‌شد.

۵. یعنی «دلیل خواستن پس از رسیدن به مدلول زشت است و دلیل را وانهادن پیش از رسیدن به

مدلول ناپسند است.»

حاصل آن که شریعت همچون علم کیمیا آموختن است از استاد یا از کتاب، و طریقت استعمال کردن داروها و مس را در کیمیا مالدن است، و حقیقت زر شدن مس. کیمیادانان به علم کیمیا شادند که: ما علم این می دانیم، و عمل کنندگان به علم کیمیا شادند که: چنین کارها می کنیم؛ و حقیقت یافتگان به حقیقت شادند که: ما زر شدیم و از علم و عمل کیمیا آزاد شدیم، عَتَقَاءُ اللَّهِ اِيْمٌ ﴿كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾<sup>۱</sup>. یا مثال شریعت همچو علم طب آموختن است، و طریقت پرهیز کردن به موجب طب و داروها خوردن، و حقیقت صحت یافتن ابدی و از آن هردو فارغ شدن. چون آدمی از این حیات میرد، شریعت و طریقت از او منقطع شود و حقیقت ماند. حقیقت اگر دارد نعره می زند که: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ اتَّقَاةِ لَهُ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾<sup>۲</sup> و اگر ندارد نعره می زند که: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ اتَّقَاةِ لَهُ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾<sup>۳</sup> و اگر ندارد نعره می زند که: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ اتَّقَاةِ لَهُ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾<sup>۴</sup>. شریعت علم است، طریقت عمل است، حقیقت الوصول إلى الله<sup>۵</sup>. ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾<sup>۶</sup> وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ صَحْبِهِ وَ عِتْرَتِهِ وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا<sup>۷</sup>.

ادامه پانوش از صفحه قبل

به اشاره سید جعفر شهیدی، ابوسعید ابوالخیر نیز عبارتی نظیر این دارد که در اسرار التوحید (صفحه ۴۳) نقل شده است: «نعم الدليل أنت و الأشتغال بالدليل بعد الوصول محال (= خوش دلیلی بودی تو، اما پرداختن به دلیل از پس رسیدن به مقصود محال است)».

۱. عتقاء الله یعنی آزادکردگان خدا.
۲. «هر گروهی بدانچه نزد ایشان است شادمانند» - از آیه ۳۲ سوره روم.
۳. «ای کاش قوم من می دانستند که پروردگارم مرا آمرزید» - پاره‌ای از آخر آیه ۲۶ و آغاز آیه ۲۷ سوره یس است.
۴. «ای کاش نامه مرا نمی دادند و نمی دانستم که حساب من چیست. ای کاش به جای این حال مرگی بود. مرا مالم بی نیاز نکرد. حجت من نیز از کفم برفت» - آیات ۲۵ تا ۲۹ سوره حاقه.
۵. سخنی است منسوب به پیامبر (ص): «الشريعة أقوالی و الطريقة أعمالی و الحقیقة حالی (= شریعت گفته‌های من است و طریقت کردار من و حقیقت حال من)».
۶. «هر که امید دارد دیدار پروردگارش را، پس کار کند کار نیک، و در پرستیدن خدا احدی را شریک او نگیرد» - پاره‌ای از آیه ۱۱۰ سوره کهف است.
۷. و درود خدا بر بهین آفریدگانش محمد و خاندان و یاران و خویشان او، و سلامی شایسته.

شاه<sup>۱</sup> حُسام الدّین<sup>۲</sup> که نورِ ستارگان است، اینک آغاز دفتر پنجم مثنوی را می‌طلبد. ای ضیاء الحقّ — ای فروغ خدا — ای حسام الدّین جوانمرد که استاد همهٔ استادان صفا و پاکی هستی، اگر مردم این اندازه تنگ نظر و پوشیده در پردهٔ غفلت و نادانی نبودند و اگر حلقه‌هایشان تنگ و ضعیف نبود (بخوان: اگر در فهم حقایق توانا می‌بودند) در ستایش تو دادِ سخن می‌دادم و به‌زبانی جز این لب به ثنای تو می‌گشودم، امّا لقمهٔ بازِ شکاری (بخوان: خواصّ) در حلق گنجشکِ حقیر (بخوان: عوام) نمی‌گنجد [و مدح تو نیز در فهم اینان نمی‌آید]. پس چاره آن که آب و روغن به هم آمیزم (بخوان: اسرار حقیقت را در لفافِ عبارات عامه‌فهم و نظیره‌های پست بیان کنم).

مدح تو حیف است با زندانیان<sup>۳</sup> گویم اندر مجمع روحانیان  
 شرح تو غبن است<sup>۴</sup> با اهل جهان همچو رازِ عشق، دَرم در نهان  
 مدحِ تعریف است و تخریقِ حجاب<sup>۵</sup> فارغ است از شرح و تعریفِ آفتاب

هر چند که تو چون آفتابِ عالمتاب از مدح و ستایش بی‌نیازی، زیرا مدح کردن در واقع برای توصیف ممدوح و دریدن حجاب از ساحتِ اوست و آفتاب حاجتی به شرح و وصف ندارد. آن کس که زبان به مدح و توصیف آفتاب می‌گشاید در حقیقت خود را می‌ستاید که: «من چشمانی سالم و بینا دارم و انوار درخشان آفتاب را می‌بینم.» و بر عکس،  
 دَمِ خورشیدِ جهان، دَمِ خودست که دو چشمم کور و تاریک و بدست

۱. شاه در میان صوفیه از القاب قطب است. (برای قطب نگاه کنید به پانوش ۵ صفحه ۱۴۷)  
 ۲. نگاه کنید به پانوش ۲ صفحه ۵.  
 ۳. مقصود اسیران نفس است.  
 ۴. غبن است: مایهٔ زیان است.  
 ۵. دریدن، پاره کردن.  
 ۶. بدگویی، نکوهش.

تو بر آن حسودانِ تیره‌روزی که بر آفتاب کامروا رشک می‌برند ببخشای. آیا هیچ یک از این غافلانِ حق‌ستیز را قدرت آن هست که آفتابِ عالمتاب (بخوان: خورشیدِ حقیقت و نورِ هدایت) را از دیده‌ها پنهان سازد؟ یا خورشید را از سبز کردن گیاهان پژمرده (بخوان: کمال بخشیدن به طالبانِ حقیقت) بازدارد؟ یا از نورِ بی‌حد آن بکاهد؟ یا بر جاه و جلال آن خللی وارد آورد؟

آن کسی که به جهان و کائنات به‌دیده‌ی رشک و حسد بنگرد، در حقیقت مرگِ ابدی را خریده است. جایگاه و منزلت تو بس فراتر از حیطة عقول آدمیان است و آنچه عقل در شرح آن گوید یاوه‌ای بیش نیست، اما با این حال، بر ماست که در عینِ عجز، دست از طلب باز نداریم، به‌مصدق آن که: «اگر چیزی به‌تمامی به‌دست نمی‌آید، روا نیست که بکلی رهایش کنیم»<sup>۱</sup> [و باید بکوشیم تا مگر اندکی از منزلت و مرتبت تو را باز شناسیم].

آدمی اگرچه قادر نیست تمامی بارانی را که از ابرها فرومی‌بارد بنوشد، از آب خوردن نیز نمی‌تواند دست کشد. پس روا دار تا اگر چه دریای اسرار به‌تمامی بر مردمان آشکار نمی‌گردد، نمی‌از آن به عقول ایشان برسد و درک و فهم پژمرده‌شان را طراوتی بخشد.

آنچه به کلام آید، در برابر عظمت و ژرفای وجود تو [ای حسام‌الدین]، پوسته نازکی بیش نیست، ولی نزد دیگر فهمها و عقول مغزی نغز است و به آسمان می‌ماند که در برابر عرشِ اعلیٰ بس فروتر و حقیرتر است، اما اگر با خاک و زمین سنجیده شود، رفعت و شکوهی دارد. هم از این روست که من در این مثنوی زبان به وصف تو می‌گشایم تا مردمان پیش از آنکه فرصت از کف برود و حسرت و حرمان بر دلشان نشیند، اوصاف تو را دریابند. تو نور حق تعالی هستی و الحَقّ جانها را به خود جذب می‌کنی اما مردمان در تاریکیهای وهم و گمان می‌لوندند و نمی‌دانند که این نور فقط وقتی به دیدگان نشان سُر مه کشیده روشنی می‌بخشد که آن را بزرگ و عزیز دارند. آن کسانی که گوشه تیز [و چشمی مستعد و جانی طالب و کوشنده] دارند و برخلاف موش عاشقِ ظلمت نیستند، بسته به قابلیت خود کم و بیش از نور حق نصیب و بهره‌ای می‌یابند، اما سست‌چشمانی که جولانگاهشان ظلمتِ شب است (بخوان: حق‌ستیزانِ کوردل)، هرگز گرد مشعل ایمان نمی‌گردند، زیرا نکته‌های دقیق و باریک، برای کسی که طبعی دین‌ستیز دارد، بندی گران است و چنین کسی نمی‌تواند چشم به‌روی خورشید حقیقت گشوده تار و پود وجود خویش را به پرتو آن بیاراید. اینان نه چون نخلِ خرما که شاخ و بری می‌آورد، بلکه به‌سان موش فقط در

۱. در ترجمه مثلی عربی که می‌گوید: «ما لا یُدْرکُ کُلَّهُ لا یُبْرکُ کُلَّهُ».

دل زمین سوراخ می‌کنند. آنچه ایشان را به چنین روزی نشانده است، چهار صفت است که دل آدمی را می‌آزارد و عقل او را به چهار میخ می‌کشد:

### تفسیر «خُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ»

ای که روحت به نور معرفت روشن شده است، تو ابراهیم زمان خود هستی، چهار مرغی

۱. بخشی از آیه ۲۶۰ سوره بقره است که می‌گوید: «چهار مرغ بگیر و آنها را پاره پاره کن.» تمامی این آیه که به درخواست ابراهیم مربوط می‌شود از این قرار است: «یاد کن آنگاه که ابراهیم خلیل گفت: "ای خدای من، بنمای مرا که چگونه زنده کنی مرده را؟" گفت: "آیا بی‌گمان نیستی؟" گفت: "هستم، لیکن تا آرام گیرد دل من." گفت: "چهار مرغ بگیر و آنها را پاره پاره کن، پس بنه بر هر کوهی پاره‌ای از آن مرغان را، پس بخوان آنها را تا به سوی تو آیند شتابان. بدان که خدا بی‌همتا است درست‌کار و درست‌گفتار.»

مفسران ذیل این آیه تعابیر مختلفی در باب آن چهار مرغ آورده‌اند که برخی از آنها با مشرب فکری مولانا سنخیت دارد. در *روض الجنان* (جلد چهارم، صفحات ۳۰ و ۳۱) آمده است: «مفسران خلاف کردند در آن مرغان. عبدالله عباس گفت: "طاووس بود و کرکس و کلاغ و خُروه (= خروس).» مجاهد و عطاء بن یسار و ابن جریج گفتند: "کلاغ بود و خروه و طاووس و کبوتر." ابوهریره گفت: "طاووس بود و خروه و کبوتر و مرغی که آن را غرنوق (= مرغی آبچر و گردن‌دراز، کلنگ، درنا) گویند." عطاء خراسانی گفت: "خدای تعالی وحی کرد به او که چهار مرغ بگیر: بطی سبز و کلاغی سیاه و کبوتری سپید و خرومی صُرخ (= سُرخ).» اهل اشارت گفتند: "اختصاص این مرغان از آن بود که طاووس مرغی با زینت است، و کلاغ مرغی حریص است، و خروه شهوانی است، و کرکس دراز عمر است و کبوتر آلف (= اُنس گیرنده) است." گفتند: "این چهار مرغ را بگیر با این چهار معنی و ایشان را بکش، و به کشتن ایشان این چهار معنی خود را بکش. کرکس را بکش و طمع از طول عمر بگیر، و طاووس را بکش و طمع از زینت دنیا بُر، و کلاغ را بکش و گلوی حرص بُر و خروه را بکش و مرغ شهوت را پَر و بال بشکن، و کبوتر را بکش و اِلْف (= اُنس و الفت) از همه جهان بگسل. چون این مرغان که موصوفند هر یکی به چیزی از این معانی - و در هر یکی یک معنی است - کشتن را شایند، تو که این همه معانی در تو جمع شده است بل بیشتر، پس تو چه چیز را شای؟ جمله خصال ناپسندیده این مرغان در تو است، پس تو از وجهی هر چهار مرغی، و از روی دیگر که به کار ایشان باز نیایی و به جای ایشان بنشایی و به رنج ایشان بنپایی، هیچ مرغی نه‌ای تو، بوالعجب مرغی که زینت طاووست نیست، و لکن رُعوْنَت (= نازیدن) او داری. جدّ کلاغت نیست، و لکن حرص بیش از او داری. غیرت خروهت نیست و لکن شهوت چُنُو (= مانند او) داری. منظر طاووس نداری و مَخْبَر (= شهرت و آوازه) عَنَقَايَت نیست، لحنی چو لحن بلبل نداری، و هَمْتی چو باز نداری، و قَوْتی چو قَوْت عقاب نداری، آخر تو چه مرغی و تو را با چه خورند؟»



را که راهزنی راه هدایت و کمال هستند، بگش، زیرا هریک از این مرغان می‌تواند همچون زاغی که چشم طعمه خود را برمی‌کند، دیده ادراک و معرفت خردمندان را بیرون آورد. آن مرغانی که ابراهیم ذبح کرد در حقیقت، رمزی از چهار خصلت زشت نفسانی است که تا کشته نیابند، روح و جان آدمی در طریق رستگاری نمی‌افتد.

ای ابراهیم زمان، برای رسیدن سالکان به نجات و رستگاری، سر این مرغان را بپر، تا سالکان از بند آن چهار خصلت ناپسند برهند. وجود تو کل است و دیگران اجزاء تو؛ پس برخیز و با ارشاد خود، بند از پای ایشان بگشا که پای ایشان پای توست و به یمن ارشاد تو جهان روحزاری خوش می‌شود و هر سوار آن عالم یاور صد لشکر خواهد شد. آن چهار خصلت ناپسند در وجود آدمی را از آن رو به چهار مرغ فتنه‌جو تشبیه کرده‌اند که در درون آدمی کاری جز شرارت و فتنه‌انگیزی ندارند. پس اگر از برای مردمان حیات جاوید می‌خواهی، باید سر از تن این چهار مرغ شوم ببری و آنها را دوباره زندگی دیگری بدهی. از آن پس هیچ آسیب و زبانی از جانب ایشان به کس نرسد. این چهار مرغ زنده را سر بپر و مردمان را که عمری ناپایدار دارند حیات جاودانه ببخش.

 $\frac{34}{34}$ 
 $\frac{37}{37}$ 

چار مرغ معنوی<sup>۱</sup> راهزن کرده‌اند اندر دلِ خلقان وطن  
چون امیر جمله دلهای سوی<sup>۲</sup> اندرین دور ای خلیفه حق توی،  
سر بپر این چار مرغ زنده را سرمدی کن خلق ناپاینده را

این چهار مرغ، مرغابی و طاووس و زاغ و خروس هستند که هریک نماد یکی از صفات نفسانی‌اند؛ مرغابی نماد حرص است و خروس رمز شهوت و طاووس مظهر جاه و زاغ مثال آرزوهای دراز آهنگ و طلب طول عمر و زندگی جاوید.

 $\frac{43}{43}$ 

مرغابی نماد حرص است زیرا مدام منقار خود را در تر و خشک زمین فرو کرده خوردنی می‌جوید و لحظه‌ای از این کار باز نمی‌ایستد، چنان‌که گویی از فرامین خداوند جز فرمان «گُلُوا»<sup>۳</sup> — بخورید» را نشنیده است. حال مرغابی (بخوان: شخص حریص) به دزدی می‌ماند که دیوار خانه را سوراخ می‌کند و چون به درون خانه راه یافت، هر چه از نیک و بد و در و نخود می‌بیند شتابزده در انبان خود می‌ریزد، زیرا بیم از آن دارد که دزدی دیگر از راه رسیده دست به خوان یغهای او دراز کند و او نیز چون هیچ اعتدای به

 $\frac{46}{46}$ 

۲. راست، بی‌عیب.

۱. درونی.

۳. برگرفته از آیه ۳۱ سوره اعراف است.

قدرت خود در مقابله با دزدِ دیگر ندارد، ناگزیر بر شتاب خود می‌افزاید؛ بر عکس، مؤمن به سبب ایمان و اعتدالش به حیات اخروی، با وقار و تأنی از مواهب دنیوی بهره می‌گیرد؛ نه از فوت فرصت می‌هراسد و نه از دزدان و غارتگران بیمی در دل دارد، زیرا به خدایی ایمان دارد که قادر و عادل است و چون عدل خدا را در ضبط و ربطِ بندگانش دیده است، هرگز از لقمه‌رُبیان نمی‌ترسد و بیمی از جانب سایر بندگان ندارد؛ پس حاجتی به شتاب و ولع ندیده در بهره‌مندی از مواهب خدا بغایت شکیبیا و سیر چشم و ایثارگر و پاکدامن است.

تأنی و وقار او پرتوی از رحمت حق تعالی است و آن حرص و شتابی که در رفتار حریص دیده می‌شود، چیزی جز وسوسه شیطان نیست،<sup>۱</sup> زیرا همان‌گونه که در قرآن آمده است، این شیطان است که آدمی را از فقر می‌ترساند<sup>۲</sup> و مرکب صبر او را می‌کشد تا به هول و شتابش واداشته چنانش کند که هر طعام ناپسندی را به زشتی به کف آورده بی هیچ مروّت و وقار و اعتقادی به اجر اخروی در حلقوم خود فرو ریزد. هم از این است که کافر، با هفت شکم غذا می‌خورد و هر روز دین و دلش باریک‌تر و نزارتر می‌شود و شکمش بزرگ‌تر و برآمده‌تر.

در سبب ورود این حدیث مصطفی، صلوات الله علیه، که:

«الکافر یأکل فی سبعة امعاء و المؤمن یأکل فی معاً واحد»<sup>۳</sup> [۲۲۲]

کافران بر پیامبر (ص) مهمان شدند و وقت شام به مسجد در آمدند که: «ای مهماندار جمله ساکنان عالم، ما گروهی بی زاد و توشه‌ایم و از راه دور آمده‌ایم، کرمی کرده از فضل و نور خود عطایی بر ما بنما.» پیامبر به یاران خود گفت: «ای یاران من، شما همگی خُلق و خوی مرادارید. پس این مهمانان را بین خود قسمت کنید.»

لشکریان هر پادشاه همگی پیرو و دوستدار ولی نعمت خود هستند و از همین است که گرز و شمشیر به روی دشمنان شاه می‌کشند و بر برادران بی‌گناه خود می‌زنند، و گرنه

۱. ناظر به این روایت است: «التأنی من الله و العجلة من الشیطان (= تأمل و درنگ در کارها از خداوند است، و شتاب و تعجیل از شیطان).»

۲. اشاره است به آیه ۲۶۸ سوره بقره. (نگاه کنید به پانوش ۴ صفحه ۷۸۴)

۳. «کافر با هفت شکم می‌خورد و مؤمن با یک شکم» - باندرکی اختلاف در کتب حدیث آمده است.

هیچ یک از ایشان با سپاهیان دشمن کینه و عداوتی ندارد. شاه همچون جانی است که به تنِ یکایک لشکریان زندگی می‌بخشد و همچون آبی است که در هزاران جوی جریان دارد. این آب اگر شیرین و خوش باشد، جویها نیز همه آکنده از آب شیرین و خوش خواهد شد؛ و فرموده پیامبر (ص) گرامی، آن سلطان سورهٔ عَبَسَ، نیز همین است که: «مردم بر خوی و عادت حاکمان خود هستند.»<sup>۱</sup>

یاران پیامبر (ص) هرکدام یکی از مهمانان را برگزیده به خانه بردند. در این میان یک تن که تنومندی بی‌همتای بود، همچنان که دُرِّ شراب در ته جام باقی می‌ماند، در مسجد بر جای ماند و کسی او را با خود نبرد. پیامبر (ص) او را که در هیکل و هیبت به عُوْج ابنِ عَنق<sup>۲</sup> می‌مانست به خانه خود برد. هر چه خوردنی در خانه بود پیش این مردِ عظیم‌الجثه نهادند و او چنان که از قحطی گریخته باشد همچون غارتگرانِ غُز<sup>۳</sup> نان و آش و شیر هر هفت بزی را که در خانه بود خورد. اهل خانه که نتوانسته بودند شیر بز بخورند همه از رفتار این شکمبار که معده را چون طبل انباشته خوراک هجده نفر را به تنهایی خورده بود، در خشم شدند.

چون وقت خواب شد و او به اتافی که در اختیارش نهاده بودند رفت، کنیزک خانه [که به خاطر پُر خوری او گرسنه و تشنه مانده بود] از غضبی که داشت در را از بیرون زنجیر کرد. نیمه‌های شب یا حوالی صبحدم بود که مهمان کافر دچار دل‌درد و محتاج قضای حاجت شد. از بستر برخاست تا بیرون رود. چون دست بر در گذاشت آن را بسته دید. هر حیل و تدبیری به کار بست تا در را بگشاید، کارگر نیفتاد. دم به دم نیازش شدیدتر می‌شد و او حیران و بیچاره چون ابلهان بر جای مانده نمی‌دانست چه کند. چاره در آن دید که بخوابد و چون چیزی جز ویرانه (بخوان: عالم مادیات، دنیا) در خاطرش نبود، خواب دید که تنها در ویرانه‌ای افتاده است، و چون آنجا را خالی یافت و نیاز سخت بر او زور آور شده بود، همانجا خود را خالی کرد. چون بیدار شد بستر خود را سراسر غرق در نجاست دید. از اضطراب دیوانه شده آه از نهادش بر آمد که: «با این رسوایی آشکار چه کنم؟ ای وای بر من که خوابم بدتر از بیداری‌ام بود. تا بیدار بودم خوردم و چون خوابیدم به خود ریدم.»

همچون کافران که از اعماق گور فریادِ واثُورا و واویلا برمی‌آورند،<sup>۴</sup> وای وای می‌کرد و

۱. عیناً مطابق مضمون حدیثی است که عموماً آن را موضوعه (= جعلی) دانسته‌اند: «النَّاسُ عَلٰی دینِ مُلُوكِهِمْ»

۲. نگاه کنید به پانوش ۲ صفحه ۴۱۵.

۳. نگاه کنید به پانوش ۲ صفحه ۴۶۱.

۴. اشاره به آیات ۱۰ و ۱۱ سورهٔ اِنْشِقَاق است که می‌گوید: «و اما آن کس که نامهٔ او را از پس پشت بدو بدهند، زودا که اوویلا و فریاد سر دهد.»

منتظر بود که شب به پایان رسد و صدای باز کردنِ در را بشنود تا همچون تیر از چلّه کمان برجهد و پیش از آنکه کسی او را در این وضع ببیند از آنجا بگریزد. باری، قصّه دراز است و ما آن را کوتاه می‌کنیم: در باز شد و او از درد و غم رهایی یافت.

♦ ♦ ♦

**در حجره گشادنِ مصطفی علیه السّلام بر مهمان، و خود را پنهان کردن  
تا او خیال (= صورت، تصویر) گشاینده را نبیند و حَجَل نشود و گستاخ بیرون رود**

♦ ♦ ♦

چون صبح شد، پیامبر (ص) خود به گشودنِ در آمده آن گمراه را نجات داده خویش را پنهان داشت تا مهمان نبیند که چه کسی در را گشوده است، و بی شرمساری از اتاق بیرون آید؛ و یا شاید خداوند به قدرتِ خود، او را از چشم مهمان پنهان داشت.

$\frac{97}{97}$

بسیار باشد که خداوند به صِبْغَةُ اللَّهِ<sup>۱</sup> (بخوان: به رنگ و پوششِ خود) پرده‌ای نادیدنی بر چشم ناظری اندازد تا چیزی را نبیند، یا چنان کند که آدمی حریف و دشمن را در کنار خویش نبیند — و قدرتِ پروردگار بسی بیش از اینهاست.

$\frac{101}{101}$

پیامبر (ص) به خوبی می‌دانست که آن شب بر آن مهمان چه گذشته است و البته می‌توانست پیش از آنکه آن فضیحت روی دهد در به‌روی او بگشاید، اما فرمان خداوند این نبود که پیامبر (ص) آن مرد را پیش از آنکه در چاه رسوایی درافتد نجات بخشد. بلکه مقتضای حکمت پروردگار و امر آسمان این بود که آن مهمان به چنان وضعی دچار آید و خود را در میانه آن فضیحت ببیند.

بس عداوتها که آن یاری بُود      بس خرابیها که معماری<sup>۲</sup> بُود

یکی از خادمان فضول، بسترِ آلودهٔ او را عمداً نزد رسول خدا آورد که: «بین مهمان تو دیشب چه کرده است.» پیامبر (ص) که وجودش رحمتی برای جهانیان بود،<sup>۳</sup> خنده‌ای زد که: «برو آن آفتابه را بیاور تا خودم این نجاست را بشویم.» حاضران از جا جَستند که: «ای جان و جسم ما به قربان تو، محض رضای خدا بگذار تا ما این نجاست را بشویم، که این کار، کارِ ما جسمانیان است نه کارِ تو که سراپای وجودت روح لطیف است. ای که خداوند به جانِ گرمی‌ات سوگند

$\frac{107}{107}$

۱. برگرفته از آیهٔ ۱۳۸ سورهٔ بقره است. (نگاه کنید به پانوش ۱ صفحهٔ ۵۸)

۲. آبادانی.

۳. اشاره به آیهٔ ۱۰۷ سورهٔ انبیاء است که در حقِّ محمد (ص) می‌گوید: «و نفرستادیم تو را مگر تا

سبب رحمت باشی از برای جهانیان.»

خورده<sup>۱</sup> تو را به جانشینی خویش در زمین گهاشته بر کرسی نبوت نشانده است، ما از برای خدمت کردن به تو زنده ایم. اگر بنا باشد که تو دست خود را بدین کارها آلوده کنی، پس ما چه کاره ایم؟» پیامبر (ص) گفت: «می‌دانم، اما در این ساعت حکمتی هست که من باید این کار را به دست خود سامان دهم.» حاضران منتظر ماندند که: «این فرموده پیامبرست و باید ببینیم چه اسراری در این کار نهفته است.» پیامبر (ص) بی آنکه دژه‌ای تقلید و ریا در کارش باشد، با جدیت آن نجاسات را می‌شست و ندایی در دلش می‌گفت: «این را به دست خود بشوی که حکمتی پوشیده در این کار است.»

◆ ◆ ◆

**سبب رجوع کردن آن مهمان به خانه مصطفی علیه السلام، در آن ساعت  
که مصطفی نهالین ملوث (=تشک آلوده) او را به دست خود می‌شست، و خجل شدن  
او و جامه چاک کردن، و نوحه (=زاری) او بر خود و بر سعادت خود**

◆ ◆ ◆

مهمان کافر بُت کوچکی داشت که یادگار اجدادش بود. آن روز صبح متوجّه شد که آن را گم کرده است، بی‌قرار گشته گفت: «حتماً بُتَم را دیشب در آن اتاقی که خوابیدم جا گذاشته‌ام.» با آنکه شرمسار بود، حرص که چون اژدهاست و چیز کوچکی نیست، بر شرمش غلبه کرد و شتابان وارد خانه پیامبر (ص) شده دید آن رسول گرامی به دست خود که دست خداست،<sup>۲</sup> مشغول شستنِ بسترِ آلوده اوست. بُت از یادش رفته چنان شوری در جاننش افتاد که گریبان دریده نعره‌ها برآورد. با دو دست بر سر و روی خود می‌کوفت و سر به در و دیوار می‌کوبید، چندان که خون از سر و بینی‌اش روان شد و دل پیامبر (ص) به حال او سوخت. اهل خانه پیرامون او گرد آمدند اما او فریاد می‌زد: «از من حذر کنید [که آتشی در جانم افتاده است].» دمی بر سر خود می‌کوفت که: «ای سر بی‌عقل» و دمی بر سینه می‌کوبید که: «ای وای بر این سینه بی‌نور»؛ دمی دیگر سر به زمین می‌سایید که: «ای زمین که مام موجودات و دربرگیرنده کل کائنات هستی، این جزء حقیر در برابر تو شرمسار است، زیرا تو با همه عظمتی که داری، در برابر امر خداوند خاضع و فرمانبرداری، و من که جزئی از توأم، عَلمِ ظلم و زشتکاری و گمراهی برداشته‌ام. تو که کل هستی، در برابر حق تعالی زبون و لرزانی و من که جزء هستم خلاف می‌جویم و پای از گلیم خویش فراتر می‌نهم.»

۱. اشاره به آیه ۷۲ سوره جحر است که می‌گوید: «سوگند به زندگانی تو که ایشان در آن مستی

خویش سرگردانند.»

۲. تعبیر «یدالله» اقتباس لفظی از آیه ۱۰ سوره فتح است.

دفتر ششم

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مجلد ششم از دفترهای مثنوی و بیّنات<sup>۱</sup> معنوی که مصباح<sup>۲</sup> ظلام<sup>۳</sup> و هم و شبّهت و خیالات و شکّ و ریبّت<sup>۴</sup> باشد. و این مصباح را به حسّ حیوانی ادراک نتوان کردن، زیرا مقام حیوانی اسفل سافلین<sup>۵</sup> است که ایشان را از بهر عمارت صورت عالم اسفل آفریده اند<sup>۶</sup> و بر حواس و مدارک<sup>۷</sup> ایشان دایره‌ای کشیده‌اند که از آن دایره تجاوز نکنند، **ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ**<sup>۸</sup> یعنی مقدار رسیدن عمل ایشان و جولان نظر ایشان پدید کرد، چنان که هر ستاره را مقداری است و کارگاهی از فلک که تا آن حدّ عمل او برسد<sup>۹</sup>

۱. دلایل و براهین روشن.

۲. چراغ.

۳. تاریکی.

۴. شکّ و تردید.

۵. «اسفل السافلین (=فروترین فروترینان)» برگرفته از آیه ۵ سوره تین است.

۶. شاید اشاره‌ای باشد به این عبارت که بعضی آن را حدیث شمرده‌اند: **لَوْلَا الْحُمْقَاءُ لَخَرَبَتِ الدُّنْيَا** (=اگر ابلهان نبودند دنیا ویران می‌شد).

۷. جمع مدرک: محلّ فهم و درک، در اینجا مراد حواس پنجگانه است.

۸. «و آن به تقدیر خداوند بی‌همتای دانا است» - پاره‌ای از آیه ۹۶ سوره انعام است.

۹. مناسبت دارد با مضمون آیات ۳۸ تا ۴۰ سوره یس که می‌گوید: «و آفتاب پیوسته می‌رود تا جایگاه خویش؛ آن تقدیر خدای ارجمند دانا است. و ماه را قرار داده‌ایم جایگاههایی تا گردد چون بُنِ خوشه خرمای کهن. نه آفتاب را سزد که به ماه برسد، و نه شب پیشی گیرد بر روز، و همه در گردونی می‌گردند.»

و همچون حاکم شهری که حکم او در آن شهر نافذ باشد، پس در وِرایِ توابع آن شهر  
او حاکم نباشد.

عَصَمْنَا اللَّهُ مِنْ حَبْسِهِ وَ خْتَمِهِ وَ مَا حَجَبَ بِهِ الْمَحْجُوبِينَ، آمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ.<sup>۱</sup>

---

۱. خداوند ما را از حبس و مُهر خود و همچنین از آنچه محجوبان را بدان در پرده داشته است  
مصون دارد، اجابت فرمای ای پروردگار جهانیان.  
مُهر خداوند آن است که در آیه ۷ سوره بقره و آیه ۲۳ سوره جاثیه مورد اشاره قرار گرفته است و  
مقصود بسته شدن راه درک و دریافت قلبی است.



ای مایهٔ حیات دل، ای حُسام الدّین<sup>۱</sup>، میل و شوق بسیار در دل دارم تا دفتر ششم از این تحفهٔ معنوی را که به برکت جاذبهٔ علامه‌ای معنوی چون تو در دنیا به حُسامی‌نامه شهرت یافته است، به درگاهت پیشکش کنم تا شش جهت<sup>۲</sup> عالم را به نور این شش دفتر منور سازی، تا هرآنکه هنوز گرد حقیقت نگشته است پیرامون آن طوافی کند و از روشنایی آن بهره‌ای برگیرد؛ هرچند که عشق و عاشقی از پنج و شش فارغ است (بخوان: در قید محسوسات و کمیتها نمی‌گنجد)، و جز جذبۀ حقّ مراد و مقصدی ندارد.

امید به حضرت حقّ دارم تا مگر اجازتم دهد که از کنایات ظریف و پوشیده فراتر روم و رازهای گفتنی را به بیانی روشن‌تر بازگویم؛ هرچند که می‌دانم اسرار حقّ [هرقدر هم ساده و روشن گفته آید] جز به گوش اهل طلب و سالکان رازدان فرو نمی‌رود و منکران و نااهلان را هیچ ثمر نمی‌بخشد، اما حق تعالی فرمان به دعوت مردم داده است و این که مردم دعوت را بپذیرند یا نه، از گردن ما ساقط است. نوح نهصد سال قوم خود را به راه حقّ دعوت کرد<sup>۳</sup> و قوم او دم به دم بیشتر انکارش کردند،<sup>۴</sup> اما آیا او از ابلاغ دعوت خود دست کشید؟ یا هیچ در کنج خلوت خزید و هیچ سکوت اختیار کرد؟ با خود گفت: «آیا

۱. نگاه کنید به پانوش ۲ صفحه ۵.

۲. مقصود از شش جهت، مشرق و مغرب و شمال و جنوب و بالا و پایین است.

۳. اشاره به آیه ۱۴ سورهٔ عنکبوت است که می‌گوید: «و به درستی که فرستادیم نوح را سوی قوم او، درنگ کرد در میان ایشان هزار سال کم پنجاه سال، پس بگرفت ایشان را آن آب از حدّ درگذشته و ایشان ستمکاران بودند.»

۴. اشاره است به آیات ۵ تا ۷ سورهٔ نوح. (نگاه کنید به پانوش ۱ صفحه ۱۰۱)

هیچ کاروانی به خاطر بانگ و علاای سگان از راه رفته باز می‌گردد؟ یا هیچ شده است که غوغای سگان در شب مهتابی، ماه را از حرکت و نورافشانی باز دارد؟<sup>۱</sup>

«مه فشانند نور و سگ عو عو کند هر کسی بر خلقت خود می‌تند<sup>۲</sup>

هر کسی را خدمتی داده قضا درخور آن، گوهرش در ابتلا

«مشیت خداوند برای هر کس وظیفه‌ای در خور او قرار داده متناسب با همان وظیفه او را به امتحان و ابتلا درمی‌آورد.<sup>۳</sup> پس آنجا که سگ نعره ناهنجار خود را ترک نمی‌گوید، من که چون ماه تابانم چرا باید گردش و تابش خود را فروگذارم؟»

چون سرکه به اقتضای طبع خود بر ترشی‌اش می‌افزاید (بخوان: وقتی که حق‌ستیزان و منکران بر عداوت و انکار خویش می‌افزایند)، بر شکر نیز واجب است که بر شیرینی خود بیفزاید (بخوان: هدایتگران و صالحان نیز باید بر لطف و ارشاد خود بیفزایند) تا از ترکیب این دو، سکنجبینی مطلوب و گوارا حاصل گردد، و اگر عسل کمتر از سرکه باشد آن سکنجبین ترش و ناقص از کار درمی‌آید. نوح نیز هر قدر که قوم او بر ترشی و انکار خود افزودند، بر شیرینی و ارشاد خویش افزود، و چون شیرینی و ارشاد او از دریای کرم الهی نشأت می‌گرفت بر ترشی و انکار عالمیان غالب آمد؛ همچنان که بنده مقرب خدا به تنهایی برابر با هزار نفر و حتی برابر با همه مردم صد قرن است، زیرا اسم اعظم خداوند<sup>۴</sup> با او قرین گشته است و به خمرهای می‌ماند متصل به دریا — و جمله رودهای عالم (بخوان: محتشمان) در برابر آن به زانو می‌افتند — آن هم دریایی که دریاها عالم همه از این تشبیه در برابر او تلخکام و شرمسارند، چنان که این جهان در برابر آن جهان شرمسار و پریشان است. باری، این همه، مثال و تشبیه است و کلام و عبارت از بیان حقیقت این تفاوت قاصر است؛ وگرنه خس را با اخص چه نسبت است و آواز گوشخراش زاغ در باغ کجا بلبل را از نغمه‌سرایب باز می‌دارد؟ منتها در این عالمی که جلوه‌گاه «یَفْعَلُ مَا يَشَاءُ»<sup>۵</sup> — کند آنچه خواهد» است، هر متاعی خریدار خود را دارد: بوتۀ خار خوراک آتش است و

۱۵  
15۱۷  
17۲۷  
27

۱. نگاه کنید به پانوش ۲ صفحه ۳۰۰.

۲. تنیدن: مجازاً یعنی به چیزی علاقه و توجه داشتن.

۳. مناسبت دارد با مضمون این کلام علی (ع) در نهج البلاغه (کلمات قصار، ۲۱۷): «فِي تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عَلِيمٌ جَوَاهِرُ الرِّجَالِ (= در دگرگونی روزگار گوهر مردان پدیدار شود).»

۴. نگاه کنید به پانوش ۱ صفحه ۲۸۲.

۵. تعبیر «يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ» در بیان اراده بلامنازع حق، برگرفته از آیه ۴۰ سوره آل عمران است.

بوی گل طعام دماغ سرخوشان است؛ چنان که مُردار و نجاست در پیش ما خوار و ناپسند است اما از برای سگ و خوک چون شکر و حلوا است. در این جهان اگر ناپاکان پلیدی می‌کنند آب پاک (بخوان: انسان پاک) نیز هست تا آن پلیدیها را بشوید؛ اگر زهر هست پادزهر نیز هست تا آن را بی‌اثر کند؛ اگر مار هست که زهر می‌افشاند و اگرچه مردم آزاران ما را پریشان می‌دارند، زنبور نیز هست که در کوه و کندو و درخت شهد و عسل ذخیره می‌کند. [حاصل کلام آنکه،]

این جهان جنگ است کُل، چون بنگری ذره با ذره، چو دین با کافری  
 آن یکی ذره همی پَرَد به چپ و آن دگر سویِ یمین<sup>۱</sup> اندر طلب  
 ذره‌ای بالا و آن دیگر نگون جنگِ فعلیشان بین اندر رُکون<sup>۲</sup>  
 جنگِ فعلی هست از جنگِ نهان<sup>۳</sup> زین تخالف آن تخالف را بدان

این جنگ و نزاع ظاهری که میان کائنات جهان جاری است، نشان از تضاد و تباين نهانی جوهر کائنات با یکدیگر دارد [و همین تضاد مایه کمال است و مادام که هر موجودی بر هویت خود بر دوام است این تضاد و نزاع ادامه دارد] اما آنگاه که ذره‌ای که خود را در آفتاب فنا می‌کند، هویت و موجودیت خود را در باز، از هر حرکت و سکون و جنگ و تضادی بری می‌گردد و جنگش فقط جنگ خورشید می‌شود و بس. همچنان که سالک طریق حق، آنگاه که از هستی کاذب خویش می‌گذرد و به دریای بی‌کران حق پیوسته خود را یکسر در هستی آفریدگار فنا کرده به مصداق «إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»<sup>۴</sup> — ما به سوی او بازگردندگانیم» به اصل و منشأ هستی می‌پیوندد و از سرچشمه اصلی شیر حکمت و معرفت می‌نوشد، دیگر هیچ یک از حرکات و سکنات او و جنگ و صلحی که از او به ظهور می‌رسد، منبعث از وجود او نیست بلکه همگی از سرانگشت حضرت حق نشأت می‌گیرد.<sup>۵</sup> پس بهتر آن است که بی‌حقیقتانی که به واسطه وسوسه شیطان در کژراهه‌ها مانده‌اند کمتر از اصول دم زنند.

[این جهان سراپا جنگ میان اضداد است،] جنگ میان طبایع گوناگون، جنگ میان کارها و کردارهای مختلف، جنگ میان سخنان و اقوال متفاوت، در این جهان، همگی جنگی

۱. سمت راست.

۲. آرامش، سکون.

۳. باطن.

۴. پاره‌ای از آیه ۱۵۶ سوره بقره است.

۵. نگاه کنید به پانوش ۵ صفحه ۶۷۹.

هولناک است و بقا و پایداری این جهان نیز به همین جنگِ اضداد بازسته است. [اگر تردیدی در این حقیقت داری] نگاهی به پیرامون خود بینداز و ارکان و عناصر چهارگانه<sup>۱</sup> را بین که چگونه هریکی در تضاد با دیگری است و آن را از بین می‌برد — آب با آتش می‌ستیزد و در تکاپوی محو کردن آن است — در حالی که هر چهار عنصر با هم سقف جهان را استوار می‌دارند.

پس بنایِ خلق بر اضداد بود      لاجرم ما جنگی‌ایم از ضرر<sup>۲</sup> و سود  
 هست احوالِ خلافِ همدگر      هریکی باهم مخالف در اثر  
 چون که هر دم راه خود را می‌زنم      با دگر کس سازگاری چون کنم؟  
 موج لشکرهای احوالِ بین      هریکی با دیگری در جنگ و کین  
 می‌نگر در خود چنین جنگِ گران      پس چه مشغولی به جنگِ دیگران؟

[پس آدمی مادام که در این دنیاست گرفتار اضداد است] مگر آنکه عنایت حق جان او را از این بیکارِ دائمی رهانیده به جهان صلح و یکرنگی ببرد، به آن جهان باقی و پایدار و آباد که در آن اثری از اضداد، و جنگ میان آنها نیست. این نابودیها و تباهیها و باززادندای بی‌دری در این دنیا همگی حاصل جنگِ اضداد است، اما در هشت چون اثری از تضاد نیست همه چیز باقی و جاودانه است. هم از این روست که خداوند بی‌همتا فرموده است که «نه گرمای آفتاب در آن هست و نه سرمای سخت.»<sup>۳</sup>

هست بی‌رنگی اصولِ رنگها      صلحها باشد اصولِ جنگها  
 آن جهان است اصل این پر غم و ثاق<sup>۴</sup>      وصل باشد اصل هر هجر و فراق  
 بنیاد رنگها (بخوان: عالم کثرت) بر بی‌رنگی (بخوان: عالم وحدت) است و اساس همه جنگها صلح است و بس. [و البته غایت کمال آدمی نیز رسیدن به همین وحدت است و این جهان متکثر نیز فرعی از آن جهان است.] اساس این ماتمکده دنیا فراق از آن جهان است، همچنان که اصل هر فراق و هجران وصل است. چرا ما سراپا تضادیم و چرا از وحدت این همه کثرت و تعدد پدید آمده است؟ زیرا از همان چهار عنصر متضاد پدید آمده‌ایم و خوی متضاد آنها به ما نیز سرایت کرده است، اما گوهر جان ما چون وابسته به عناصر مادی نیست و

۱. نگاه کنید به پانوش ۸ صفحه ۳۷۲. ۲. زیان، ضرر.

۳. اقتباس از آیه ۱۳ سوره دهر است.

۴. وثاق که در اینجا به ضرورت وثاق خوانده می‌شود: خانه، اتاق.

از سرشت کبریایی خداوند سرچشمه گرفته است از جنگ و تضاد فارغ است. آن کس که به گوهر جان دست یافته آن را بر هستی خویش مستولی گردانیده است اگر هم به جنگ و پیکار پردازد — چنان که پیامبر (ص) پرداخت — این جنگ و پیکار از مقوله اختلافات بشری نیست بلکه اساس همه صلحها است و مراد از آن رسیدن همه مردمان به وحدت و رستگاری است.<sup>۱</sup> هدفی که پیامبر (ص) از برای آن می‌جنگید، چنان والا و متعالی بود که شرح آن در بیان نمی‌گنجد، اما

آبِ جیحون را اگر نتوان کشید هم ز قدرِ تشنگی نتوان بُرید<sup>۲</sup>

[اگرچه دریای حقیقت و معرفت که مقصود و مراد ماست، بس عظیم و ناپیدا کرانه است]، اگر عطش و اشتیاقی به دریای معنوی در خود می‌بینی، لختی در این مثنوی که جزیره‌ای در آن دریاست گردش کن و نظری هوشیارانه بدان دریا انداز. تو خود می‌دانی که چون باد گاه را از روی آب جو کنار زند، آب یکرنگی و زلالی پیشین خود را باز می‌یابد. پس، از ورای الفاظ و عبارات، یکرنگی و صفای آن دریا و شاخه‌های تازهٔ مرجان و میوه‌های نوزسته از آب جان را ببین. آنگاه که از حرف و صوت و ظاهر الفاظ بگذری، تنها دریا می‌بینی و هر آنچه هست یکی می‌شود و آن یکی همان دریای حقیقت و معرفت است و دیگر هیچ اثری از گوینده و شنونده و خود سخن باقی نمی‌ماند و همه در نهایت بدل به جان می‌گردد، چنان که نان‌دهنده و نان‌خورنده و خود نان چون پایان کار را ببینی هر سه خاک می‌گردند، اما این خاک شدن از حیث صورت و ظاهر است و از حیث معنی، تغییری در مقام و مراتب آنها رخ نمی‌دهد و هر که خلاف این گوید تو می‌پذیر. آن هر سه در جهان روح در انتظار امر پروردگار گاه از هیأت ظاهر می‌گریزند و گاه در آن قرار می‌گیرند و اگر خداوند امر کند که در قالب ظاهر و محسوس درآیند درمی‌آیند و اگر امر کند که از آن قالب بیرون بروند بیرون می‌روند. پس این را بدان که «لَهُ الْخَلْقُ وَ لَهُ الْأَمْرُ»<sup>۳</sup> — آفریدن و فرمان دادن از آن اوست» و مخلوقات همگی صورتند و آنچه جان و معنی این آفرینش است امر حق و ارادهٔ اوست که سوار بر عالم است.

۱. نزدیک به مضمون این خبر است: «مَا أَنْتَمَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) لِنَفْسِهِ مِنْ شَيْءٍ أَنْتَهَكَ مِنْهُ إِلَّا أَنْ تُنْتَهَكَ حُرْمَةً هِيَ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَيَنْتَقِمَ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بِهَا (= رسول خدا (ص) به خاطر اینکه آزارش می‌داند و حرمتش را می‌شکستند، انتقام نمی‌گرفت بلکه با معاندان می‌جنگید چون حرمت خداوند را پاس نمی‌داشتند).»

۲. بریدن: چشم پوشیدن، صرف نظر کردن.

۳. پاره‌ای از آیهٔ ۵۴، سورهٔ اعراف است.

### راکب و مرکوب در فرمان شاه جسم بر درگاه و جان در بارگاه

هرگاه که سلطان وجود اراده کند آب در سبو رفته جان بر مرکوب جسم می‌نشیند و هرگاه که او جانها را به سوی عالم برین فرا خواند از جانب فرشتگان بانگ می‌آید که: «ای جانها از مرکوب جسم به‌زیر آید.» اما هوش دار که نکته‌های دقیق و باریک از پسِ درک این حقیقت آغاز می‌شود لیکن دیگهای فهم و خرد و ادراکِ مردم تنگ و محدود است و آتش زیر این دیگ را تیزتر نباید کرد. از همین روست که خداوند سبحان سیستانِ حقیقت و معرفت را در پس پرده حرف و حدیث و قیل و قال پنهان داشته است و جز بویی از آن به مشام نمی‌رسد. اما بر توست که مشام خود را قوی داری و هوش و خرد خود را به کارگیری تا این بوگوشت را بگیرد و تو را به سوی اصل و منشأ خودت بکشد. زینهار، از باد و سرما (بخوان: غرور و خودبینی عوام) بپرهیز تا به زکام (بخوان: کوری باطن) گرفتار نیایی و مجاورت آنان که از هوای زمستان نیز سردتر است مشامِ جانت را از کار نیندازد.

جانِ عوام الناس برخلاف تنشان چنان افسرده و منجمد است که گویی نفسشان از تلی از برف بیرون می‌آید و آنگاه که برف وجود آنان زمینِ دلها را چون کفن بیوشاند، آفتابی چون حسام‌الدین باید تا پرتو خود را (بخوان: کلام گرم و جانبخش این مثنوی را) به سان تیغ حق از مشرق برکشد و بر این برفها زده زمین را گرمی و حیاتی دوباره بخشیده برف و یخ دلها را سیلابهای روان کند. آفتابی نه شرقی و نه غربی،<sup>۱</sup> که روز و شب با منجمی که به‌زعم خود ستاره هدایت را یافته است (بخوان: باگمراهانی که متعلقات دنیا را کعبه آمال خویش ساخته‌اند) در ستیز است که: «ای کوردلِ فرومایه، چرا جز مرا قبله و پیشوای خود کرده‌ای؟ چرا چندان به گمراهی درافتادی که کلام ابراهیم خلیل در قرآن را که گفت: "لَا أَحِبُّ الْأَفْلَاحَ" — افول یابندگان را دوست نمی‌دارم، ناخوش می‌داری؟ چرا به وسوسه شیطان کمر به خدمت ماه بستی تا "دوپاره شدن ماه"<sup>۲</sup> خاطر را رنجیده کند؟ چرا خورشید آسمان را چنان بلندمرتبه و پایدار انگاشتی که "درهم پیچیدن خورشید"<sup>۳</sup> را انکار می‌کنی؟ چنان غرق در کندوکاو ستارگان شده همه چیز را بر اساس گردش آنها

۱. تعبیر برگرفته از آیه ۳۵ سوره نور است. (نگاه کنید به پانوش ۵ صفحه ۳۶۶)

۲. اقتباس از آیه ۷۶ سوره انعام است. (نگاه کنید به پانوش ۵ صفحه ۳۸)

۳. «وَأَنْشَقَّ الْقَمَرَ» برگرفته از آیه نخست سوره قمر است. (نیز نگاه کنید به پانوش ۱ صفحه ۸۰)

۴. در ترجمه «الشمس کورت» برگرفته از آیه نخست سوره تکویر است.

می‌شناسی که از «افول و تیرگی ستارگان»<sup>۱</sup> دل آزرده می‌شوی. [ستارگان آسمان هیچ برتر از عناصر زمین نیستند:] نه ماه از نان مؤثرتر است و نه زُهره از آب، و بسا که نانِ جان‌بخشِ رگِ حیات را قطع کند و بسا که آب [که مایهٔ حیات است] موجب تباهی تن شود، اما تو چنان به ستارگان درآمیخته اعتقاد بسته‌ای که پند دوست (بخوان: حضرت حق یا انبیاء و صالحان) در گوشت فرو نمی‌رود:

«پند ما در تو نگیرد ای فلان پند تو در ما نگیرد هم، بدان  
جز مگر مفتاح خاص آید ز دوست که مقالیدُ السَّمَوَاتِ<sup>۲</sup> آن اوست»

سخن ما نیز همچون ماه و ستارگان است که تأثیرشان به اذن و فرمان خداوند است. این سخن و گویندهٔ این سخن (بخوان: مرد حق) به ستاره‌ای رسته از زمان و مکان می‌ماند که جز بر گوشه‌های جویای وحی تأثیر نمی‌کند — ستاره‌ای که شما را به رستگاری از مقتضیات دنیا و گام نهادن در عالم پاینده و جاودانه می‌خواند تا طعمهٔ گرگ نشوید؛ ستاره‌ای که خورشید آسمان در برابر پرتو انوارش تابِ ایستادگی ندارد و چون خفاش از آن می‌گریزد؛ ستاره‌ای که هفت آسمان لاجوردین بندهٔ اوست و ماه بر او رشک می‌برد؛ ستاره‌ای که زهرهٔ طرب‌انگیز به پیشگاهش دست نیاز می‌آورد و مشتری خوش‌یمن با تمام وجود خواهان و خریدار او می‌گردد؛ ستاره‌ای که زحلِ پاسبانِ فلک در آرزوی دستبوسِ اوست اما خود را شایستهٔ این مقام نمی‌بیند؛ ستاره‌ای که مریخ جنگجو را بارها زخم زده است و عطارد که دبیرِ فلک است در توصیف او صد قلم شکسته است. همهٔ این ستارگان فلک یک صدا به ملامتِ منجم بر می‌آیند که: «تو معنی و جان را وانهادی به رنگ و صورتِ ظاهر چسبیده‌ای. جان و معنی در آن ستارهٔ معنوی نهفته است و ما همه در برابر او رنگ و نقشی بیش نیستیم. هر پرتوی از اندیشهٔ او معنی و جان همهٔ ماست.» اما اندیشه کدام است؟ او سراپا نور پاک است و سخن گفتن از اندیشه تنها از آن سبب است که اهل فکر و اندیشه پاره‌ای از حقیقت وجود او را دریابند [وگر نه ساحتِ جانِ جهان چه نسبتی با فکر و اندیشه دارد؟] هر ستاره جایگاهی در بلندای فلک دارد اما ستاره‌ای که ما از آن سخن می‌گوییم در هیچ منزلی نمی‌گنجد [و از

۱. در ترجمهٔ «وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ» که آیهٔ نخست سورهٔ نجم است.

۲. کلیدهای آسمان — برگرفته از آیهٔ ۶۳ سورهٔ زمر است که می‌گوید: «او را است بندگشای آسمانها

و زمین، و آن کسان که کافر شدند به نشانه‌های خدای، ایشانند زیان‌کاران.»

هر جایگاه و مرتبه‌ای فراتر است]. آن ستاره‌ای که هر منزل و مکانی را می‌سوزاند، چگونه در مکانی جای‌گیر می‌تواند شد؟ آن نور بی‌کران را چگونه می‌توان محدود به حد و مرز کرد؟ این همه از باب تمثیل و تصویر است تا وصف آن جان بی‌کران در عقول عاشقان ضعیف بگنجد و عقل منجمد شده در مقتضیات دنیوی به جریان و سیلان افتد و گرنه مثال و تمثیل هرگز مثل حقیقت نیست.

 $\frac{۱۱۷}{۱۱۷}$ 

صاحبان عقل جزئی اگر چه در امور دنیوی تیزبین و نکته‌سنجد، در رفتن به راه حقیقت سست‌پای و ناتوانند، زیرا دل را ویران و تن را آبادان کرده‌اند. دنیا را به هزار حيله و ترفند می‌طلبند اما در ترک شهوات هیچ نمی‌کوشند. هنگام دعوی و ادعا، سینه‌ای به وسعت خورشید دارند اما چون وقت تقوا و پرهیزگاری برسد، شکیبایی و پایداریشان فزون از برقی گذرا نیست. به وقت خودنمایی در همه هنرها عالم و دانشمندند و از فرط خودبینی در عالم نمی‌گنجد و در جنبه‌های مادی زندگی غرق شده‌اند. اما چون هنگام وفاداری برسد، همچون دنیا بی‌وفا و گریز‌پایند. با این حال، همینان اگر به طلب خیر و نیکی برآیند، جمله بدیها از وجودشان رخت برمی‌بندد؛ اگر چه منی پلید و متعفن است اما هنگامی که به جان (بخوان: روح الهی) پیوست روشنی و صفا می‌گیرد؛ [و به همین قیاس] هر جمادی که روی به عالم نباتی می‌آورد صاحب حیات گیاهی می‌شود و نباتی که پای در عالم حیوانی می‌نهد، همچون خضر از چشمه آب حیات<sup>۱</sup> می‌نوشد؛ و سرانجام، آن که جانی یافته است، آنگاه که رو به سوی جانان گذارد، رخت خویش را به عرصه و اقلیمی می‌برد که زندگی در آن جاودانه است.

[حاصل سخن آنکه قدر و کرامت هر کسی بستگی به آن دارد که روی به کدامین سو دارد و دل به کدامین مقصد سپرده است و راه به کدامین منزل می‌پوید.]

سؤال سایل از مرغی که بر سر رِبِض (= بارو، حصار) شهری نشسته باشد،

«سر او فاضل‌تر است و عزیزتر و شریف‌تر و مکرّم‌تر یا دُم او؟»

و جواب دادنِ واعظ سائل را به قدر فهم او [۲۷۷]

روزی سؤال‌کننده‌ای به واعظی گفت: «ای خردمند، ای که عالی‌ترین خطیبان هستی، سؤالی از

 $\frac{۱۲۹}{۱۲۹}$ 

۱. نگاه کنید به پانوش ۱ صفحه ۴۷.